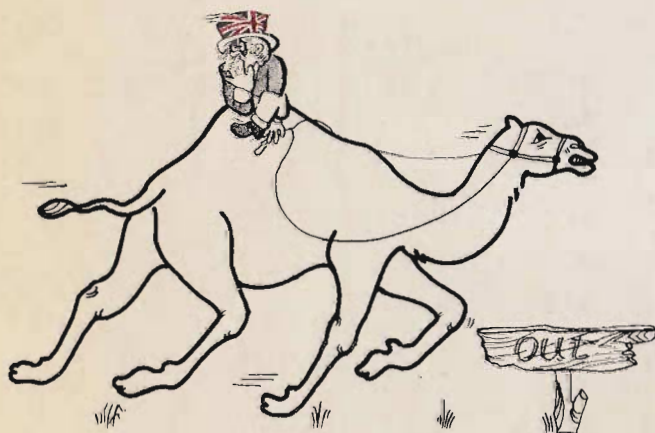


شترها باید بروند!

سریدر بولارد
سرکلارمونت اسکراین
ترجمه حسین ابوترابیان



نشر نو



تاریخ معاصر

شترها باید بروند... مضمون يك ضربالمثل انگلیسی است...

در جایی بکار می‌رود که باید کاری حتماً صورت پذیرد ولی هیچکس مایل نیست مسئولیت عواقب آن را به عهده بگیرد. سابقه آن به زمان جنگ جهانی اول باز می‌گردد که بنا بود يك کاروان شتر حامل تجهیزات جنگی برای کمک به قوای «امیر فیصل» اعزام شود، ولی هیچکس تن به این کار نمی‌داد. يك سرگرد انگلیسی بنام «هیوبرت یانگ»* که مأمور اجرای این برنامه بود، خطاب به افسر عربی که از اعزام کاروان شتر شانه خالی می‌کرد گفت: تو حق داری، امیر فیصل حق دارد، من حق دارم، وشترها هم حق دارند، با این حال . . . شترها باید بروند!

شترها باید بروند!

سریدر بولارد

سفیر انگلیس در تهران

سرکلارمونت اسکراین

مأمور تبعید رضاشاه

ترجمه حسین ابوترابیان

چاپ دوم

نشر نو

تهران، ۱۳۶۳

این کتاب ترجمه‌ای است از،

فصل دوازدهم کتاب

The Camels Must Go

by Sir Reader Bullard

Faber and Faber,

London, 1961

و مقاله

«Assignment to Mauritius»,

by Clarmont Skrine

Blackwood's, London,

February 1954, pp. 143-57

چاپ اول: ۱۳۶۲

چاپ دوم: ۱۳۶۴

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است

چاپ کتبی

فهرست

مقدمه مترجم

صفحه ۱

قسمت اول:

خاطرات سرریدر بولارد،

سفیر انگلیس در تهران، از

اوضاع جنگ جهانی دوم در ایران

و سقوط رضاشاه

صفحه ۱۷

قسمت دوم:

خاطرات سرکلارمونت اسکراین،

مأمور تبعید رضاشاه به جزیره موریس.

صفحه ۱۳۱

مقدمه مترجم

این کتاب ترجمه‌ای است از دو متن مجزا: اولی يك فصل از کتاب خاطرات «سر ریدر بولارد»^۱ سفیر انگلیس در ایران طی سالهای جنگ جهانی دوم^۲ (از آذر ۱۳۱۸ تا اسفند ۱۳۲۴)، و دومی مقاله‌ای از «سر کلارمونت اسکراین»^۳ افسر سیاسی انگلیس در هندوستان و کنسول بعدی انگلیس در ایران. علت انتخاب این دو متن برای انتشار در قالب يك کتاب، وجه مشترک هر دو آنهاست در توصیف احوالات رضاشاه در جریان برکناری از سلطنت و آنگاه دوران تبعیدش به جزیره موریس.

1) Sir Reader Bullard

۲) کتاب خاطرات ریدر بولارد که در سال ۱۹۶۱ تحت عنوان «شترها بیاید بروند» در لندن به چاپ رسیده، شرح مفصلي است از زندگینامه و مشاغل گوناگون سیاسی او، که چون تنها فصل مربوط به دوران سفارتش در ایران می‌توانست برای هموطنان جالب و قابل استفاده باشد، فقط همین فصل ترجمه شد و بقیه مطالب به فرصتهای دیگری موکول گردید. مشخصات کتاب خاطرات بولارد به قرار زیر است:

Bullard, R., *The Camels Must Go*, Faber & Faber, London, 1961.

۳) در مورد «کلارمونت اسکراین» در قسمت دوم این کتاب توضیح داده خواهد شد و در اینجا تنها به ارائه مشخصات مقاله او که ترجمه‌اش خواهد آمد اکتفا می‌شود؛

Skrine, Clarmont, «Assignment to Mauritius», *Blackwood's*, Feb. 1954, pp. 143-57.

هر دو متن به دلیل آنکه توسط دست‌اندرکاران اصلی قضیه نوشته شده از اصالت کافی برخوردار است و در حکم اسناد دست اول به حساب می‌آید. اولی به دلیل آنکه ریدربولارد نقش آفرین اصلی ماجرای منتهی به استعفا و اخراج رضاشاه بوده است. و دومی هم به این خاطر که کلارمونت اسکراین مأموریت تبعید رضاشاه از بندر بمبئی به جزیره موریس را به عهده داشته است.

هر دو نویسنده، کشش رضاشاه بسمت هیتلر و شوق و علاقه‌اش به پیروزی آلمان نازی در جنگ جهانی دوم را به عنوان علت اصلی سرنگونی او توصیف کرده‌اند و نیز نارضایتی حکومت انگلیس از گسترش همکاری‌های رضاشاه و هیتلر را عامل عمده‌ای در خاتمه دادن به سلطنت، و تبعیدش به نقطه‌ای دور دست دانسته‌اند. ولی هیچک در صدد برنیامده‌اند ریشه و دلیل واقعی گرایش رضاشاه به سمت هیتلر را - که منجر به خشم انگلیسها و سرنگونیش شد - بررسی کنند و در مورد این مسئله توضیح دهند که اصولاً چطور شد کسی که به قول معروف بدون اجازه انگلیسها آب نمی‌خورد، اینطور در اجرای دستورانشان مبنی بر اخراج جاسوسان و کارگزاران آلمانی از ایران بی‌اعتنایی کرد و عاقبت، هم تاج و تخت خود را به باد داد، و هم کشور ایران را عرصه تاخت و تاز ارتشهای متجاوز متفقین ساخت و ملت ایران را تا سالها دچار عواقب مصیبت‌بار اشغال مملکت بدست روس و انگلیس و آمریکا نمود؟

به عبارت دیگر، این سؤال مطرح است که: چطور شد رضاشاه به دست کسانی از سلطنت افتاد که توسط همانها به قدرت و سلطنت رسیده بود؟... به نظر می‌رسد ابتدا بهتر است در مورد این مسئله توضیحی داده شود تا بتوان مطالب کتاب حاضر و اظهار نظرهای دو انگلیسی عامل استعفا و تبعید رضاشاه را دقیقتر مورد ارزیابی قرار داد.

آلمان در زمان هیتلر به سرعت از لحاظ نظامی و اقتصادی رشد می‌کرد و دولتهای انگلیس و فرانسه و آمریکا نه تنها مانع از رشد آلمان نمی‌شدند بلکه از این سرعت رشد - و بخصوص تقویت مسلک هیتلر - استقبال هم می‌کردند. زیرا در آن زمان ظهور یک بحران اقتصادی همه‌گیر در جهان سرمایه‌داری (که از سال ۱۹۲۹ در آمریکا آغاز شده و دامنه آن به فرانسه و انگلیس هم کشیده شده بود) به شوری فرصت بسیار مناسبی داده بود تا به عنوان حمایت از طبقه کارگر و مبارزه با سرمایه‌داری غارتگر، دست به تبلیغات وسیعی در آمریکا و انگلیس بزنند و زمینه‌های مساعدی برای شوراندن بیکاران و گرسنگان را (که تعدادشان

بخصوص در آمریکا روز بروز افزایش سرسام آوری می یافت) علیه سیستم سرمایه داری غرب فراهم آورد.

درماندگی آمریکا برای رفع بحران اقتصادی از يك طرف، و تبلیغات وسیع شوروی در میان طبقات زحمتکش آمریکائی از سوی دیگر، هیئت حاکمه آمریکا و به دنبال آن انگلیس را چنان وحشتزده کرده بود که در بدر بمنظور یافتن راهی برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم به غرب و ایجاد سدی در مقابل یورش تبلیغاتی شوروی، به جستجو پرداختند و پس از تکاوی بسیار، سرانجام کمال مطلوب خود را در آلمان و حکومت رایش سوم و مسلک فاشیسم یافتند.

آمریکا و انگلیس و فرانسه که نازیهای حاکم بر آلمان را بهترین سد راه کمونیسم و توسعه طلبیهای استالین می دیدند، با دل و جان به حمایت هیتلر پرداختند و آنقدر احساسات نژادپرستانه و جاه طلبانه اش را تحریک کردند، تا او را کاملاً برای اجرای اهدافشان آماده ساختند.

کمکهای سرسام آور مالی آمریکا به هیتلر و تشویق او به تولید سلاح و انباشتن زرادخانه ها، و سرانجام تحریک وی به جنگ طلبی و یورش به شوروی، همه از مسائلی است که سرمایه داری غرب از انجامشان هدفی جز نجات خود نداشت و بخصوص آمریکا مطمئن بود که اگر بتواند جنگی در اروپا بین آلمان و شوروی بوجود آورد، هم خواهد توانست رقیب را تضعیف کند، و هم، با افزایش تولیدات نظامی خود گروه کثیری پیکار را جذب نموده به بهانه شرایط جنگی، اقتصاد از هم پاشیده اش را سروسامانی دهد.

حمایت آمریکا از هیتلر تا بدانجا رسید که حکومت فاشیستی آلمان را نوعی «دموکراسی» توصیف می کرد و در عین حال نیز در مورد عناد و کینه هیتلر نسبت به قوم یهود - که بهیچوجه خوشایند آمریکا و انگلیس و فرانسه نبود - با کمال بی اعتنائی غمض عین می نمود.

در ماه مارس ۱۹۳۸ [اسفند ۱۳۱۶] که هیتلر در يك چشم برهم زدن اطریش را به خاک آلمان ضمیمه کرد، مقامات غربی نه تنها با این عمل او به مقابله برنخاستند، برعکس، «چمبرلین» (نخست وزیر انگلیس) مسئله تجاوز هیتلر را «نوعی توافق دو سیاستمدار برای بهبود روابط دو کشور» توصیف کرد که به زعم وی باعث شده بود «یکی از دو کشور از استقلال خود به نفع دیگری دست بکشد»!!

پس از آن، با حمایت آمریکا و انگلیس و فرانسه، هیتلر و موسولینی توانستند ژنرال فرانکو را در جنگهای داخلی اسپانیا بر کرسی پیروزی بنشانند و حکومت

فاشیستی دیگری در اروپا - علاوه بر آلمان و ایتالیا - تشکیل دهند. چندی بعد، دولت ژاپن نیز به جمع فاشیستها پیوست و با همکاری سه قدرت آلمان، ایتالیا، ژاپن - که در مخالفت با کمونیسم اتفاق نظر داشتند - اتحاد فاشیستی محکمی با حمایت آمریکا و انگلیس و فرانسه علیه شوروی بوجود آمد. تا اینجا، قدرتهای سرمایه‌داری غرب به موفقیت چشمگیری نائل آمده، سد محکمی در برابر استالین (به‌صورت محور برلین - رم - توکیو) بوجود آورده بودند که هر لحظه برای حمله به شوروی و آغاز یک جنگ تمام عیار آمادگی داشت.

ولی قبل از شروع کار، می‌بایستی برای جبهه جنوبی شوروی نیز سد قابل اطمینانی بوجود آید تا مبادا استالین در اثر مواجهه با قدرت هیتلر، رو بسوی جنوب بگذارد و منافع استعمار غرب را در منطقه خاورمیانه به‌خطر اندازد و با تصرف نواحی نفت‌خیز حاشیه خلیج فارس، صنایع غرب را بکلی از پا درآورد. بنابراین، لازم می‌آمد که نفوذ آلمان نازی به منطقه خاورمیانه هم گسترش یابد و همسایگان جنوبی شوروی نیز چنان جذب مسلک هیتلر شوند که با همه توان به خدمتش در آیند و باین ترتیب خیال استعمار غرب و بخصوص حکومت انگلیس را از احتمال حمله شوروی به منابع نفت جنوب آسوده سازند.

به‌همین جهت، در طول سال ۱۳۱۷ مطبوعات غربی از اوصاف و محاسن هیتلر، و اهمیت و نقشی که او می‌تواند در مقابل نفوذ کمونیسم ایفاء نماید لبریز شد و بموازات آن، انگلیسها نیز که هر چهار حکومت ایران، عراق، ترکیه، و افغانستان را تحت سلطه خود داشتند، غیر مستقیم رؤسای این چهار کشور را متوجه هیتلر نمودند و چنان جاذبه‌ای از قدرت هیتلر برایشان بوجود آوردند که آنها را ناخودآگاه بسمت آلمان نازی و برقراری ارتباطهای سیاسی - اقتصادی - نظامی گسترده‌ای با هیتلر کشاندند. و سرانجام، در تیرماه ۱۳۱۷ بین ایران و ترکیه و عراق و افغانستان اتحاد چهارجانبه‌ای به نام «پیمان سعدآباد» به امضاء رساندند که هدف اصلی آن کسب حمایت اروپای غربی توسط این چهار کشور در مقابله با تجاوز کمونیسم بود.

تبلیغات انگلیسها بنفع هیتلر، بیش از همه بر رضاخان اثر گذاشت. قدرت‌نمایی و عربده‌کشیهای هیتلر و بخصوص شعارهای آلمان نازی در مورد برتری نژاد آریا، چنان احساسات نژادپرستانه و جاه‌طلبانه رضاخان را بجوش آورد که او را کاملاً مجذوب ساخت و به گمان آنکه خواهد توانست در پناه هیتلر به همه آرزوهای خود نائل شود، پا را از حد خویش نیز فراتر نهاد و بیشتر از آنچه که خواسته

انگلیسها بود، به آلمان نزدیک شد.

سرازیر شدن سیل کارشناسان آلمانی، گسترش سریع تجارت با آلمان، حضور گروه کثیری جاسوس آلمانی، و امضای قراردادهای پی در پی نظامی - اقتصادی با آلمان، نمی توانست از چشم انگلیسها دور بماند، ولی چون ایران به عنوان بزرگترین همسایه جنوبی شوروی در منطقه خاورمیانه و مهمترین کشور نفت خیز آن زمان برای دول غربی اهمیت فوق العاده ای داشت، توجه زیاده از حد رضاشاه به هیتلر ضمن آنکه آنقدرها هم سبب دلگیری انگلیسها نشد، بر عکس، مقامات لندن را در محاسبات خود به این نتیجه رسانید که اگر قسمتی از منافعی که ایران نصیب هیتلر شود، هیتلر را نیز در سرنوشت ایران شریک ساخته اند و پشتوانه محکمی برای جلوگیری از یورش استالین به ایران ایجاد کرده اند.

پس از تحکیم جبهه جنوبی و کشاندن رضاشاه و دیگر سران سه کشور عضو «پیمان سعدآباد» به سوی هیتلر، تبلیغات غرب به نفع آلمان نازی ناگهان اوج بیشتری گرفت و همه وسائل فراهم شد تا هیتلر - پس از انضمام اطریش به آلمان - اولین حمله نظامی به شرق اروپا را آغاز کند. و بهمین جهت طی جلساتی که روزهای ۲۹ و ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۸ (۷ و ۸ مهر ۱۳۱۷) در مونیخ برگزار شد، چمبرلین (نخست وزیر انگلیس) و دالادیه (نخست وزیر فرانسه) با هیتلر مذاکراتی بعمل آوردند تا راه عبور ارتش نازی را بسمت چکسلواکی هموار کنند.

جالب اینجاست که انگلیس و فرانسه در توافق نامه ای که با هیتلر و موسولینی در مونیخ به امضاء رساندند، از اعمال زور آلمان برای تصرف چکسلواکی پشتیبانی کردند و تلویحاً به او اجازه دادند که با اطمینان از متحدانی چون انگلیس و فرانسه و آمریکا و ایتالیا و اسپانیا (در غرب) و ایران و عراق و ترکیه و افغانستان (در خاورمیانه) دروازه های اروپای شرقی را بگشاید و در این راه بهیچوجه از شوروی وحشتی به دل راه ندهد.

پشتیبانی از هیتلر و دلگرمی دادن به او تا بدانجا پیش رفت که مجله آمریکایی تایم در آخرین شماره سال ۱۹۳۸ خود هیتلر را به عنوان مرد سال معرفی کرد و در وصف شهامت و قدرت و جسارت او قلم زد.

آمریکا که رسماً وارد میدان شده بود و قصد داشت بطور آشکار برای تحریک و تشویق هیتلر اقدام کند، ناچار بود در مورد ایران هم راهی بیاندیشد و قسمتی از برنامه انگلیسها در کشاندن رضاشاه بسمت هیتلر را رأساً به عهده گیرد. ولی چون روابط سیاسی ایران و آمریکا از سال ۱۹۳۵ (۱۳۱۴) قطع شده

بود^۴، لذا برای همکاری در تقویت جبهه جنوبی شوروی، آمریکا بسرعت دست بکار شد که ابتدا روابط خود با ایران را به صورت عادی در آورد تا بتواند نقش مؤثرتری در تحکیم موضع هیتلر در ایران ایفاء کند. بهمین جهت در ماه دسامبر ۱۹۳۸ (آذر ۱۳۱۷) والاس موری^۵ رئیس بخش خاورمیانه وزارت خارجه آمریکا به ایران آمد، تا ضمن عذرخواهی از حادثه‌ای که موجب خدشه دار کردن غرور وطن پرستانه رضا شاه شده بود، علاقه حکومت آمریکا به تجدید رابطه سیاسی با رضا شاه را اعلام دارد. جالب است بدانیم که آمریکا در بجنوبه ماجرای قطع روابط سیاسی هرگز حاضر نشد حیثیت پلیس خود را مخدوش کند و تن به عذرخواهی بدهد، ولی بعداً که متوجه اهمیت حضور خود در ایران برای تقویت رضا شاه و تحکیم محور برلن - تهران گردید، فوراً دست به کار شد و سرانجام در روز ۲۵ ژانویه ۱۹۳۹ (برابر با ۵ بهمن ۱۳۱۷) روابط سیاسی با ایران را دوباره برقرار کرد.

پس از همه این مقدمات، و هنگامی که تمام زمینه‌ها برای آغاز یورش هیتلر آماده شده بود، او ناگهان در روز ۱۲ مارس ۱۹۳۹ (۲۱ اسفند ۱۳۱۷) به

(۴) در مورد قطع روابط ایران و آمریکا باید توضیح داد که: در روز ۲۷ نوامبر ۱۹۳۵ (۶ آذر ۱۳۱۴) جلال غفار وزیر مختار ایران در آمریکا به دلیل تخلف از مقررات رانندگی توسط پلیس آمریکا متوقف شد و چون وزیر مختار بدون معرفی خود در صدد مقابله با پلیس برآمد، لذا مدتی او را در کلانتری نگهداشتند، تا آنکه بعداً هویتش مشخص گردید و آزاد شد.

رضاشاه که در آن زمان مشغول تدارک برنامه کشف حجاب بود فوراً به فکر بهره برداری از این ماجرا افتاد و چون در مملکت شایعه فرمانبرداری وی از خارجیها بشدت رواج داشت، لذا مسئله بسیار ساده‌ای را که در آمریکا برای جلال غفار اتفاق افتاده بود، چنان بزرگ کرد و ضدیتش با خارجیها بقدری اوج (۱) گرفت که دستور داد روابط ایران و آمریکا قطع شود، و همراه با آن، مسئله پر اهمیت کشف حجاب (در ۱۷ دی ۱۳۱۴) را طوری تحت الشعاع مسئله بی اهمیت و بیمزه تخلف رانندگی جلال غفار در آمریکا قرار داد که تا مدت‌ها روزنامه‌هایش پر بود از اوصاف وطن پرستی (۱) رضاخان وضدیت او با خارجیها... و جالب اینجاست که سال بعد از این ماجرا، و درست در سالگرد واقعه کشف حجاب، یعنی در دی ماه ۱۳۱۵ نیز رضا شاه روابط ایران و فرانسه را قطع کرد و بهانه این قطع رابطه هم درج مقاله‌ای در يك روزنامه درجه سوم فرانسوی در مورد مقایسه «گربه ایرانی» و «شاه ایرانی» و تشابه لغوی آنها در زبان فرانسه بود (برای توضیح بیشتر در این باره، به زیر نویس شماره ۱۹ در قسمت دوم کتاب حاضر مراجعه شود).

چکسلواکی حمله کرد و با ضمیمه ساختن این کشور به خاک آلمان، يك قدم به شوروی نزدیکتر شد.

در مقابل این تعرض هیتلر، دو دولت انگلیس و فرانسه فقط با انتشار يك اعلامیه مختصر در ۱۸ مارس، ضمن آنکه يك اعتراض آبکی نسبت به تصرف چکسلواکی از خود نشان دادند، پیشنهاد فوری استالین برای مذاکره در مورد جلوگیری از تجاوز آلمان را نیز «نارس» خواندند. و این درحالی بود که رضاشاه با لذت و شوق فراوان از فتوحات آلمان استقبال کرد و اوصاف هیتلر در روزنامه های ایران انعکاسی وسیع یافت. روز ۷ آوریل ۱۹۳۹ نیز موسولینی حرکت دیگری را آغاز کرد و با حمله و تصرف کشور کوچک آلپانی، نویدبخش روزهای خوش آینده در پناه فاشیسم بین المللی برای مقامات غربی و متحدانشان در خاورمیانه گردید.

ولی خوش بینی آمریکا و انگلیس و فرانسه نسبت به هیتلر دیری نپایید و آنها که تصور می کردند بنا عظمت بخشیدن به او و استحکام جبهه متحد فاشیسم علیه شوروی عن قریب بردشمن اصلی خود غلبه خواهند کرد، بدون توجه به آنکه استالین نیز بیکار ننشسته است و به صورتی محرمانه در صدد ایجاد جبهه متحد کمونیسم با فاشیسم برآمده است، ناگهان با نطق ۲۸ آوریل ۱۹۳۹ هیتلر مواجه شدند که او ضمن آن انگلیس و آمریکا را به مسخره گرفت و بخصوص با ریشخند کردن روزولت، درست برخلاف عادت قبلیش حتی يك کلمه علیه شوروی و استالین بر زبان نراند. و این در زمانی بود که نیروی نظامی آلمان با حمایت و لطف قدرتهای غربی به حد وحشتناکی رسیده بود و هیتلر برای تصرف لهستان (که متحد انگلیس و علیه شوروی بود) نقشه می کشید.

و سرانجام، در حالیکه هنوز چهارماه از این جریان نگذشته و حاکمیت انگلیس نیز به دست چرچیل افتاده بود، وزیر خارجه هیتلر در روز ۲۳ اوت ۱۹۳۹ (اول شهریور ۱۳۱۸) در مسکو با استالین ملاقات کرد و در برابر چشمان حیرت زده دولتهای غربی يك پیمان عدم تجاوز بین آلمان فاشیست و شوروی کمونیست به امضاء رسید.

رؤیای خوش آمریکا و انگلیس و فرانسه برای بهره گیری از قدرت آلمان در انهدام شوروی، به کابوسی وحشتناک بدل شده بود. چرچیل و روزولت با کمال حیرت گزارشهای مربوط به جشن کاخ کرملین را مطالعه می کردند، که در آنجا استالین جام خود را به سلامتی هیتلر نوشیده و وزیر خارجه آلمان نیز جامی به افتخار استالین سرکشیده بود. نتیجه این نوشیدنها هم حدود ۱۰ روز بعد در اول

سپتامبر ۱۹۳۹ (۱۵ شهریور ۱۳۱۸) به صورت حمله گسترده آلمان و شوروی از دو طرف به لهستان بروز کرد که به دنبال خود اعلان جنگ انگلیس به آلمان، و آغاز جنگ دوم جهانی را به ارمغان آورد.

آمریکا و انگلیس و فرانسه پس از مشاهده دورویی هیتلر و اندیشیدن به عاقبت دوستی هیتلر و استالین، مشغول تدارک دفاع و سنگربندی برای جلوگیری از حمله هیتلر به اروپای غربی شدند. انگلیسها نیز خود را دوان دوان به رضاشاه رساندند تا از سمت جنوب شوروی نیز جبهه جدیدی برای مقابله با هیتلر به وجود آورند. ولی دیگر دیر شده بود و آشنایی رضاشاه با هیتلر، این عنصر قدرت پرست و جاه طلب را چنان مجذوب هیتلر ساخته بود که راه بازگشتی برایش وجود نداشت. انگلیسها و آمریکاییها بدون مطالعه، رضاشاه را با کسی پیوند داده بودند که به عنوان يك الگوی فریبنده و نمونه ای الهام بخش در قدرت نمایی، او را به خود جذب کرده و از صورت يك نوکر حرف شنو، به مدعی نافرمانی مبدل ساخته بود، که موجود هار و بدلگامی چون هیتلر را پشتیبان داشت و سراسر مملکت را نیز از عوامل و جاسوسان او پر کرده بود.

هیتلر که قدرت بی نظیری در بهره برداری از سران کشورها به نفع مطامع خویش داشت، رضاشاه را نیز بدرستی شناخته بود و با تحریک حس جاه طلبی و قدرت پرستی اش چنان او را در بند خود اسیر کرده بود که حتی مسئله اتحاد هیتلر با استالین نیز برای رضاشاه امری بی اهمیت بنظر می آمد. چون او صرفاً به این مسئله می اندیشید که با برخورداری از حمایت هیتلر قادر خواهد بود، هم نقطه انکای محکمی داشته باشد، و هم داغ نوکری انگلیسها را که بر پیشانی اش خورده بود و ننگی بزرگ برایش بوجود آورده بود از خود بزدايد. بخصوص که هیتلر بخوبی ولع سیری ناپذیر رضاشاه به کسب ثروت و مکنّت را نیز در نظر داشت و توانسته بود با فروش کارخانه های صنعتی به قیمت ارزان (برای نصب در املاک) و همچنین خریدن محصولات املاک او به قیمت های بالا و پرداخت بهای آنها به لیره طلا، دیکتاتور ایران را کاملاً به خود وابسته سازد. بهمین جهت از همان لحظه ای که هیتلر به لهستان حمله برد و جنگ جهانی را آغاز کرد (۱۵ شهریور ۱۳۱۸)، رضاشاه نیز با بهره گیری از رهنمودهای مأموران آلمانی به مخالف خوانی با انگلیسها پرداخت و با سرپیچی از دستوراتشان باعث شد که انگلیسها بشدت از او ناراضی و خشمگین شوند. تا جایی که از حدود اواخر شهریور ۱۳۱۸ به بعد لحن محافل سیاسی و مطبوعاتی انگلیس در مورد رضاشاه تغییر کرد. به جای توصیف محاسن و مزایای سلطنت وی، کم و بیش مطالبی به صورت قضاوت

روشای حکومت ایران و دیکتاتوری رضاخانی را پراکنده ساختند. همراه با آن نیز یکی از مأمورین کار کشته انگلیس در مسائل کشورهای شرقی به عنوان سفیر در آذرماه ۱۳۱۸ به ایران اعزام شد تا شاید بتواند رضاشاه را از مسیری که در پیش گرفته بود منحرف سازد و بطرف ارباب سابقش بکشاند.

این سفیر جدید که «ریدر بولارد» نام داشت همان است که ترجمه خاطراتش در اولین قسمت کتاب حاضر خواهد آمد و توجه به مطالبی که او در مورد دوران آخر سلطنت رضاشاه در کتابش نوشته است، به خوبی دگرگونی سیاست انگلیس نسبت به رضاشاه را مشخص می‌کند و ضمناً هم نشان می‌دهد که چگونه علی‌رغم کوششهای سفیر انگلیس در معالجه هیتلرزدگی رضاشاه، او موفق به این کار نشد و با کمال عجز و ناتوانی شاهد گسترش فعالیت عوامل آلمانی در ایران و جذب روزافزون رضاشاه بسمت هیتلر بود.

این ماجرا حدود یک سال و نیم ادامه داشت و طی آن، هیتلر با حمایت شوروی سراسر غرب اروپا را در نوردید و بسیاری از کشورها را به تسخیر خود در آورد. ولی آنگاه که هیتلر ناگهان در روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ (اول تیرماه ۱۳۲۰) پیمان دوستی و عدم تجاوز با استالین را زیر پا نهاد و لشکر آلمان را بسوی شوروی به حرکت در آورد، مسئله شکل جدیدی به خود گرفت و دو دنیای کمونیسم و سرمایه‌داری خود را با موجودی روبرو دیدند که به عنوان عجیب‌ترین بازیگر صحنه سیاست، سر هر دو قدرت را کلاه گذاشته، از نقطه ضعفهای هر کدام به نفع مطامع خود و به ضرر دیگری استفاده برده است.

استالین که از این حيله‌گری دوست هم‌پیمان خود گیج شده بود، بفوریت در صدد کسب حمایت دشمنان خود برآمد و با ورود به جرگه متفقین، ضمن آنکه با دشمنان قدیم علیه دوست جدید متحد شد، طی یک نطق رادیویی در سوم ژوئیه ۱۹۴۱ (۱۲ تیر ۱۳۲۰) خطاب به مردم شوروی، فرصت‌طلبی یک سال و نیم قبل خود در امضای پیمان با هیتلر را چنین توجیه کرد: «... ما برای کشور خود به مدت یک سال و نیم صلح را تأمین کردیم و همچنین برای آماده کردن نیرو - های خود فرصتی بدست آوردیم تا بتوانند در صورت نقض عهد از طرف آلمان، از خود دفاع کنند. این برای کشور ما برد، و برای آلمان فاشیست باخت بود...»^۶ بعد از ائتلاف سرمایه‌داری و کمونیسم علیه فاشیسم، انگلیسها به تصور آنکه

۶) ویلیام شایرر «ظهور و سقوط رایش سوم» ترجمه ابوطالب صارمی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، صفحه ۵۸۶.

با برخورداری از حمایت شوروی در ایران خواهند توانست بهتر از گذشته رضا-شاه را از شور و شوقی که نسبت به هیتلر داشت دور کنند، اقدامات جدیدی را آغاز کردند. ولی جالب اینجا بود که پس از حمله هیتلر به شوروی، تازه ایمان رضاشاه به هیتلر افزایش بیشتری یافته بود و او خود را آماده می‌کرد که از لشکریان آلمانی پس از فتح شوروی در مرزهای ایران استقبال کند و اتحاد دو نژاد آریایی! را بر سر دروازه‌های هندوستان جشن بگیرد! و توجه به همین مسئله بود که انگلیسها را به تکان داد و داشت تا هرچه زودتر تکلیف خود را با رضاشاه یکسره کنند و با دفع شر از ماری که در آستین پرورانده بودند، عواقب هولناک نفوذ لشکر آلمان به ایران را - که می‌توانست خطر بالقوه‌ای برای منافع انگلیس در هند و معادن نفت جنوب ایران باشد - کاهش دهند. از آن پس بود که با پیشنهاد چرچیل و موافقت استالین و روزولت، برنامه حمله به ایران تهیه شد و قرار را بر این گذاشتند که حضور عوامل آلمانی در ایران نیز بهانه و زمینه‌ساز این حمله باشد، تا به حیثیت حضرات - که خود فریادشان از زورگویی و اشغالگریهای هیتلر به آسمان بلند بود - خدشه‌ای وارد نیاید و خود مفتخر به لقب «اشغالگر» نشوند.

به این ترتیب در سپیده‌دم سوم شهریور ۱۳۲۰، رضاشاه به جای استقبال از ارتش آلمان، با یورش قوای روس و انگلیس مواجه گردید و ضمن آنکه کاخ آرزوهای طلایی خود را برباد رفته دید، ناچار شد دست از سلطنت و حکومت نیز بردارد و مزد نافرمانی و سرپیچی خود را به صورت تبعید در گوشه دور - افتاده‌ای از آفریقا دریافت کند.

* * *

اینک، پس از این مقدمه، پاسخ به این سؤال که: چطور شد رضاشاه به دست کسانی از سلطنت افتاد که توسط همانها به قدرت و سلطنت رسیده بود؟... تا حد زیادی روشن شده است.

ولی این که چه شد رضاشاه به استعفا از سلطنت رضایت داد و آنگاه به جزیره‌ای در جنوب آفریقا تبعید شد... مسئله دیگری است که برای یافتن پاسخ بهتر است به مطالعه کتاب حاضر نشست و در ورای خاطرات دو انگلیسی، که یکی کارگردان اصلی استعفا و برکناری، و دیگری عامل تبعیدش بوده‌اند، به چگونگی قضایا پی برد.

البته ذکر این نکته بجاست که رضاشاه پس از اشغال ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ بخوبی احساس می‌کرد که دیگر امیدی به ادامه سلطنت برایش باقی نمانده

است. زیرا رفتاری که از حدود ۱۰ سال قبل از آن با شوروی در پیش گرفته، و همچنین نافرمانیهایی که از اواسط سال ۱۳۱۸ در مورد اجرای خواسته‌های انگلیسها نشان داده بود چنان این دو قدرت را نسبت به خود خشمگین ساخته بود که اطمینان داشت هرگز به ادامهٔ سلطنتش رضایت نخواهند داد. بخصوص که از گوشه و کنار نیز شایعاتی به گوش می‌رسید که انگلیسها در خفا مشغول یافتن جانشینی برای او هستند^۷ و بهیچوجه میل ندارند در ایران کسی در رأس امور باشد که سابقهٔ خوبی در حرف‌شنوی ارائه نداده و پس از حدود هیجده سال اطاعت و نوکری، طرفداری از هیتلر را بر اجرای فرامین لندن رجحان نهاده است. بنابراین، رضاشاه بدرستی پی برده بود که بعد از ماجرای اشغال ایران حتی اگر به پابوسی سفیر انگلیس هم تن دردهد، هرگز نخواهد توانست نظر موافق آنها را بسوی خود جلب کند. و بهمین جهت علی‌رغم حضور لشکریان روس و انگلیس در سراسر ایران ترجیح داد فعلاً تنها نقطهٔ اتکاء خود، یعنی آلمان هیتلری را از دست ندهد و در مقابل خواسته‌های متفقین مبنی بردستگیری آلمانیهای مقیم ایران سیاست مماشات و کجدار و مریز را در پیش بگیرد، تا شاید فرجی بشود و هیتلر در جبههٔ جنگ با شوروی به پیروزی برسد و بکمکش بشتابد.

از سوی دیگر نیز رضاشاه کاملاً توجه داشت که بهر حال انگلیسها هرگز دست به اقدام مستقیم و آشکار برای سرنگونی او از سلطنت نخواهند زد، و همانگونه

(۷) در سال ۱۳۱۰، پس از بر ملا شدن عملیات جاسوسی شوروی در ایران - که متعاقب انتشار کتاب خاطرات «آقابکف» مأمور سازمان جاسوسی شوروی در ایران صورت گرفت - سیاست رضاشاه نسبت به روسها دگرگون شد و باکشف و انهدام شبکهٔ جاسوسی آقابکف، یک حالت کینه‌توزانه بین رضاشاه و مقامات شوروی بوجود آمد و تصویب قانون منع فعالیتهای اشتراکی در خردادماه ۱۳۱۰ (و غیرقانونی شناختن حزب کمونیست ایران) نیز مزید بر علت شد و به کدورت موجود دامن زد. پس از آن، دستگیری گروه دکتر ارانی (معروف به ۵۳ نفر) باز هم هرچه بیشتر موجب دشمنی شوروی با رضاشاه شد و کار را به جایی رساند که رضاشاه از هیچ قدرتی به اندازهٔ روسها وحشت نداشت.

(۸) بر طبق اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس (که در سال ۱۹۸۱ در معرض دید همگان قرار گرفته) انگلیسها از همان لحظه‌ای که نقشهٔ حمله به ایران طرح شد، اقدامات خود را برای یافتن جانشین رضاشاه نیز آغاز کردند و در این راه افراد گوناگونی منجمله سیدضیاء، ساعد مراغه‌ای و حتی محمدحسن میرزا قاجار را کاندید کردند. ولی سرانجام پس از مشورت با روسها ترجیح دادند پسر رضاخان را - که به نظر می‌رسید از همهٔ آنها مطیع‌تر باشد - به سلطنت ایران بگمارند.

که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و جریان به سلطنت رسیدنش را به صورتی مجرمانه و غیرمستقیم به انجام رساندند، اینک نیز با اینکه تصمیم جدی به برکناریش دارند، سعی خواهند کرد این عمل را هم به شکلی سامان دهند که کسی نتواند آنها را متهم به دخالت در امور داخلی ایران! و نقض قوانین و حقوق بین‌المللی حاکم بر کشورهای مستقل بنماید.

و سرانجام... همانگونه که در متن خاطرات بولارد خواهیم دید - انگلیسها طرح سرنگونی رضاشاه را طوری باجرا درآوردند که هیچ جای پایی از آنها باقی نماند و همگان تصور کردند که رضاشاه به میل خود از سلطنت استعفا داده است.

طرح انگلیسها به صورت بهره‌برداری از وحشت رضاشاه از شوروی انجام شد، و آنها با پراکندن این شایعه که «یک ستون ارتش شوروی بسمت تهران در حرکت است تا حساب شوروی را با رضاشاه یکسره کند» او را چنان وحشتزده کردند که برای حفظ جان خود با عجله از سلطنت استعفا داد و بسوی اصفهان گریخت تا در منطقه اشغالی انگلیسها، حداقل از خطر اعدام به دست روسها نجات یافته باشد. و لسی به مصداق آنکه «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند» رضاشاه در اصفهان پیشنهاد انگلیسها را دایر بر سفر به هندوستان پذیرفت و به این خیال که پس از پایان جنگ و آرام شدن اوضاع شانس بازگشت و سلطنت دوباره را خواهد داشت، با خانواده‌اش عازم حرکت بسوی هندوستان شد.

در اینجاست که «کلارمونت اسکراین» افسر سیاسی انگلیس در هندوستان وارد میدان می‌شود و با تمهیداتی که در خاطراتش به آنها اشاره دارد، از ورود کشتی حامل رضاشاه به بندر بمبئی جلوگیری نموده، او و خانواده‌اش را یکسره به جزیره موریس واقع در جنوب آفریقا می‌برد. که البته جزئیات این امر در قسمت دوم کتاب حاضر به تفصیل آمده است.

ریدر بولارد در کتاب خاطراتش - که قسمت اول کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد - چهره دوگانه‌ای از رضاشاه ترسیم می‌کند. او در جائی رضاشاه را یکی از «افراد شاخص» می‌شناسد که ایران در طول سالیان دراز به خود دیده بود، و از وی به عنوان «مردی خود ساخته» تمجید کرده است. ولی موقعی که به توصیف

(۹) فاصله بین اشغال ایران و استعفای رضاشاه از سلطنت بیش از ۲۲ روز نبود (از سوم تا ۲۵ شهریور ۱۳۲۰).

دوران آخر سلطنت رضاشاه و مجذوبیت او بسوی هیتر می‌رسد، به انتقاد از روش حکومتی او می‌پردازد و در مورد خلاف کاریها و نافرمانیهایش شکوه‌ها سر می‌دهد. و باین ترتیب بولارد در عین حال که نقش ستایشگر بسیاری از اعمال و اقدامات رضاشاه را ایفاء می‌کند، ضمناً هم چهره‌ای از او ارائه داده که گویا در ابتدا کمال مطلوب بوده، ولی فقط در سالهای آخر سلطنت - و آنهم فقط به دلیل گرایش به سمت آلمان‌نازی - دچار کج‌اندیشیهایی شده و مستحق انتقاد از سوی انگلیسها گردیده است.

در قسمت دوم کتاب، با آنکه قضاوت‌های «اسکراین» در مورد رضاشاه شباهت فراوانی با نظرات «بولارد» دارد، ولی اظهارات آندو راجع به علت عدم ورود رضاشاه به هندوستان کلاً با یکدیگر متضاد است. بولارد مسئله را به نفرت مسلمانان هند از رضاشاه و سیاست ضد مذهبی او ارتباط می‌دهد و با کمال محافظه‌کاری، انگلیسها را بطور کلی در قضیه تبعید رضاشاه از بندر بمبئی به جزیره موریس ذی‌مدخل ندانسته، مؤکداً مسئله رضایت او برای حرکت بسمت موریس را عنوان می‌کند، ولی اسکراین (یعنی طرف دیگر ماجرا) که در خاطراتش ماجرای تبعید رضاشاه را بطور دقیق و با ذکر حواشی ترسیم کرده است، صریحاً اعتراف دارد که این عمل نه تنها مورد موافقت و رضایت رضاشاه نبوده، بلکه خشم و نگرانی وی از بابت عدم اجازه ورود به هندوستان را برانگیخته است و ضمناً نیز طبق آنچه که اسکراین از قول رئیس روابط خارجی حکومت انگلیسی هند نقل کرده، تنها دلیل مخالفت انگلیسها با اقامت رضاشاه در هند خطر پیوستن مسلمانان هند به او و ایجاد یک هسته جدید ضد انگلیسی بوده، که در آن زمان و در بحبوحه مبارزات ضد استعماری ملت هندوستان، البته می‌توانست خطرات بسیاری برای انگلیسها به‌همراه داشته باشد. در مورد این مسئله توضیحی در زیر نویس شماره ۷ (قسمت دوم کتاب) آمده که تا حدی دلیل اخذ تصمیم انگلیسها به ممانعت از ورود رضاشاه به هندوستان را توجیه می‌کند.

بولارد در کتاب خاطراتش غیر از مسئله رضاشاه، به بحث پیرامون آثار جنگ دوم جهانی در ایران نیز پرداخته و کم و بیش اوضاع و احوال حاکم بر کشور در طول اشغال توسط متفقین را ترسیم کرده است. ولی البته همانگونه که رسم همه خاطره‌نویسها است، او خود و دولت متبوعش را به‌صورتی پاک و منزله جلوه داده، در عوض هرچه گرفتاری و بدبختی و قحطی و ناامنی که در ایران بوجود آمده در درجه اول به گردن روسها انداخته و در مرحله دوم نیز خود ایرانیان، و ناآگاهی و عقب افتادگی ملت را عامل نابسامانیهای حاصل از هجوم اشغالگران معرفی

کرده است.

نیش و کنایه‌هایی که بولارد گاه و بیگاه نثار شوروی کرده در خور توجه فراوان است و از موزیکری این دیپلمات انگلیسی حکایت دارد. گرچه که او حتی آمریکا را نیز از طعنه‌های خود مصون نداشته و در چند مورد مضمونهای جالبی در مورد آمریکائیاها ساز کرده است. و خلاصه اینکه بولارد دولت انگلیس را چنان خالی از خلل و دلسوز به حال ملت و مملکت ایران نشان داده که گویی در هیچیک از جنایات و مظالم و تعدیات دوران اشغال ایران شرکت نداشته و تمام هم و غم خود را برای رفاه و سعادت ملت ایران صرف کرده است!!

ریدر بولارد در ماه دسامبر ۱۸۸۵ در حومه لندن متولد شد. خدمات دولتی خود را از سال ۱۹۰۶ به عنوان مترجم وزارت خارجه انگلیس آغاز کرد و درست ۴۰ سال بعد از آن (۱۹۴۶) موقعی که سفیر انگلیس در ایران بود، بازنشسته شد.

او در ابتدای تحصیلات دانشگاهی، نزد «ادوارد براون» مستشرق معروف انگلیسی و استاد زبانهای شرقی دانشگاه کمبریج به آموختن زبانهای عربی و ترکی و فارسی پرداخت. و بخصوص در جریان انقلاب مشروطه ایران موقعی که ادوارد براون ماجرایی این انقلاب را در لندن پی‌گیری می‌کرد، بولارد نیز با او همراه بود و ضمن آن توانست اطلاعات وسیعی راجع به ایران کسب کند.

او، هنگامی که در عید پاک سال ۱۹۰۸ از دانشگاه کمبریج فارغ التحصیل شد، ۲۲ ساله بود و با دو زبان مرده (لاتین و یونانی قدیم) و هشت زبان زنده (فارسی، عربی، ترکی، روسی، فرانسه، انگلیسی و...) آشنایی داشت.

بولارد يك هفته پس از فراغت از تحصیل به سمت معاون کنسولگری انگلیس در استانبول منصوب شد و از این زمان - که مصادف با سی‌امین سال سلطنت سلطان عبدالحمید بود - تا سال ۱۹۱۴ مشاغل گوناگونی در شهرهای مختلف عثمانی به عهده داشت، تا آنکه در ماه مه ۱۹۱۴ به عنوان سرکنسول انگلیس در شهر بصره (که فی‌الواقع از شهرهای عثمانی محسوب می‌شد) انتخاب گردید. وی که در تمام طول جنگ جهانی اول در کشور عراق بسر می‌برد، طی مشاغل مختلف سیاسی موفق شد خدمات ارزنده‌ای به استعمار انگلیس در جهت سلطه بر عراق انجام دهد.

بولارد در سپتامبر ۱۹۱۸ برای مدت کوتاهی از عراق به ایران آمد و حدود دو ماه و انبندی با «سرپرسی کاکس» وزیر مختار جدید انگلیس در

ایران^{۱۰} همکاری داشت. او در این سفر با استفاده از موقعیت درصدد برآمد به تقویت زبان فارسی خود پردازد و آنطور که در کتابش نوشته، بهترین روش تقویت زبان فارسی را حضور در محافل بهائیان و مطالعه نوشته‌های آنان دیده است^{۱۱}.

پس از آن، در ژانویه ۱۹۲۰، یک بار دیگر بولارد به عنوان یکی از اعضای هیئت انگلیسی در مورد عقد قراردادهای گمرکی با ایران، برای مدت کوتاهی از عراق به ایران آمد. ولی در بازگشت به محل مأموریتش با انقلاب ۱۹۲۰ عراق مواجه گردید که به رهبری روحانیون برای رهایی از سلطه استعمار انگلیس بوجود آمده بود.

در ماه مه ۱۹۲۰ ریدر بولارد به سمت فرماندار نظامی شهر بغداد منصوب شد و نقش مهمی در سرکوب انقلابیون عراق به عهده گرفت. او در مقام جدید خود بر خوردهای شدیدی با آیت‌الله کاشانی - که رهبری شاخه نظامی انقلاب عراق را به عهده داشت - پیدا کرد و از همان زمان کینه فراوانی از آیت‌الله کاشانی به دل گرفت، تا آنکه بعداً بهنگام تصدی سفارت انگلیس در ایران، به فکر انتقامجویی افتاد و همانگونه که در متن خاطراتش خواهد آمد اقدام به دستگیری و بازداشت آیت‌الله به بهانه واهی همکاری با آلمان هیتلری نمود، و همچنین برای خدشه‌دار کردن مقام معنوی ایشان، در کتابش نام «کاشانی» را در کنار سرلشکر زاهدی قرار داده و دستگیری هر دو را به یک دلیل اعلام کرده است.

بولارد در دسامبر ۱۹۲۰ از عراق به لندن منتقل شد و در اداره مخصوص عراق در وزارت خارجه انگلیس مشغول کار گردید. در اوت ۱۹۲۱ ازدواج کرد و در سال ۱۹۲۳ به عنوان کنسول انگلیس در جده به حجاز (عربستان) رفت. در زمان کنسولگری او بود که انگلیسها توانستند «شریف‌مکه» را از حکومت بردارند و در عوض، خانواده «ابن‌سعود» را بر عربستان حاکم کنند.

پس از این اقدام، بلافاصله بولارد شغل بهتری یافت و به سمت کنسول انگلیس در آنن معین شد (۱۹۲۵) و مدت سه سال در همین شغل خدمت کرد. آنگاه در بهار سال ۱۹۲۸ به عنوان کنسول انگلیس در حبشه به آدیس آبا با انتقال یافت.

در بهار سال ۱۹۳۰ که روابط انگلیس و شوروی دوباره برقرار شده

۱۰) سرپرستی کاکس که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ وزیر مختار انگلیس در ایران بود از بانیان اصلی امضای قرارداد ننگین ۱۹۱۹ بشمار می‌آید.
۱۱) صفحه ۱۰۲ متن انگلیسی کتاب.

بود^{۱۲}، ریدر بولارد را به سمت کنسول انگلیس در مسکو انتخاب کردند و پس از چندی خدمت در این شغل، در ماه ژوئن ۱۹۳۱ به عنوان کنسول انگلیس در لنینگراد منصوب گردید.

بولارد در سال ۱۹۳۴ به مراکش مأمور شد و در سال ۱۹۳۶ با عنوان وزیر مختار انگلیس بار دیگر در موقعیتی به عربستان رفت که این کشور تحت حاکمیت «ابن سعود» قرار داشت و به عنوان «عربستان سعودی» نامیده می‌شد.

بولارد تا دسامبر ۱۹۳۹ (آذر ۱۳۱۸) در عربستان خدمت می‌کرد، تا آنگاه که به عنوان وزیر مختار انگلیس در ایران منصوب شد و مستقیماً به تهران آمد و این شغل را که ضمناً آخرین پست دولتی او بحساب می‌آمد تا ماه مارس ۱۹۴۶ (اسفند ۱۳۲۴) ادامه داد.

۱۲) در ماه اکتبر ۱۹۲۴ روابط انگلیس و شوروی به دلیل واقعه‌ای معروف به «نامه زینوویف» قطع شد. ولی بعداً در ماه مه ۱۹۲۹، موقعی که حزب کارگر در انگلیس به قدرت رسید بار دیگر روابط دو کشور از سر گرفته شد. در مورد ماجرای «نامه زینوویف» به کتاب «خاطرات آقابکف» زیرنویس صفحه ۲۱۹ مراجعه شود.

قسمت اول

خاطرات سر ریڈر بولارد، سفیر انگلیس در تهران
از اوضاع جنگ جهانی دوم در ایران و سقوط رضاشاه

سفارت انگلیس در تهران در فصل بهار منظره جالبی پیدا می کند. پشت ساختمان سفارتخانه ایوان طویلی ساخته اند که شاخه های پیچک سراسر آن را پوشانده و در ماه آوریل [اواخر فروردین] موقعی که این شاخه ها پر از شکوفه می شود، طوری بنظر می آید که گویی مسافتی به اندازه ۷۰ یارد [حدود ۶۳ متر] از ایوان را با سقفی از شکوفه پوشانیده اند. و من يك روز که فرصت کردم شخصاً به شمارش شاخه های گسترده پیچکها پردازم، توانستم حدود دو هزار شاخه را بشمارم.

منظره شکوفه این پیچکها بقدری دیدنی است که سفارت انگلیس هر سال در فصل بهار يك «پیچک پارتی» برگزار می کند، که البته تعیین موعد برگزاری این مراسم آنقدرها هم که تصور می شود، آسان نیست. ولی من از روی عادت کشف کرده ام که در پی ظهور اولین شکوفه در گوشه آفتابگیر ایوان، باید ۱۲ روز صبر کرد و آنگاه ضیافت مورد نظر را

براه انداخت.

کشور ما در تهران غیر از سفارتخانه‌ای که وصفش رفت - و این محل در حکم سفارتخانه شهری محسوب می‌شود - دارای يك سفارتخانه تابستانی نیز هست که به شکل يك باغ بزرگ در منطقه قلھک قرار دارد و محل آن حدود يك قرن پیش از سوی دولت ایران به دولت انگلیس واگذار شده است.^۱ و اصولاً باید گفت که از مدت‌ها قبل همیشه رسم و عادت بر این بوده که تمام پرسنل سفارتخانه و دبیرخانه آن تابستانها به قلھک بروند و امور سفارتخانه را از محل تابستانی آن اداره کنند. قلھک با اینکه بیش از ۷ مایل [حدود ۱۱ کیلومتر] با تهران فاصله ندارد، ولی اختلاف ارتفاع این منطقه با تهران باعث می‌شود که هوای آن بمراتب خنک‌تر از تهران باشد.

تابستان سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ که من به عنوان وزیر مختار انگلیس در ایران خدمت می‌کردم، به پیروی از عادت گذشته، محل سفارتخانه را به قلھک انتقال دادم و با اینکه فاصله ۷ مایلی بین سفارتخانه و ادارات دولتی ایران اغلب مشکلات قابل توجهی ایجاد می‌کرد، مع‌هذا ترجیح دادم که به این سنت وفادار بمانم. ولی در ماه اوت ۱۹۴۱ [شهریور ۱۳۲۰] که ایران نیز به جنگ کشیده شد، دیگر نتوانستم به اقامت در قلھک ادامه دهم و ناچار به همراه اعضای دبیرخانه سفارت از قلھک به تهران نقل مکان کردیم و در محل سفارتخانه شهری سکنی گزیدیم. این عمل در تابستانهای بعد نیز انجام شد و ما پس از آن، اقامت در محل

(۱) در سال ۱۸۶۲ میلادی ناصرالدین‌شاه محل تابستانی سفارت انگلیس را در قلھک از صورت «تیول» خارج کرد و مجاناً به انگلیسها بخشید. - م.

تابستانی سفارت را تنها برای روزهای تعطیل تابستان اعضای سیاسی سفارتخانه (که تعداد آنها بعد از جنگ افزایش چشمگیری یافته بود) اختصاص دادیم.

باین ترتیب من از لذت اقامت تابستانی در قلعه طی تابستانهای پس از جنگ محروم شدم و اجباراً دوران تابستان را نیز در هوای داغ تهران سرکردم در حالی که این هوای داغ در مقایسه با آنچه طی تابستان در عراق و کشورهای حاشیه دریای سرخ می گذشت، اصلاً قابل توجه نبود.

در سال ۱۹۳۹ که من به سمت وزیرمختار انگلیس در ایران منصوب شدم، این کشور تحت حکومت رضاشاه سرسلسله پهلوی قرار داشت. که در سال ۱۹۲۵ [۱۳۰۴] به جای قاجاریه (سلسله ای که از اواخر قرن هیجدهم بر ایران حکومت می کردند) بر تخت نشسته بود. رضاشاه یکی از افراد شاخصی به شمار می آمد که کشور ایران در طول سالیان دراز به خود دیده بود. او که مانند بسیاری از شخصیت های مشهور تاریخ مشرق زمین مردی خود ساخته محسوب می شد، خدمات خود را از بریگاد قزاق ایران - که تحت فرماندهی افسران روسی قرار داشت - آغاز کرده تا درجه سرهنگی ارتقاء یافته بود. رضاخان در سال ۱۹۲۱ [۱۲۹۹] با همدستی يك روزنامه نویس جوان به نام «سید ضیاءالدین طباطبائی» کودتایی براه انداخت که در پی آن ابتدا به سمت وزیر جنگ، سپس به مقام رئیس الوزرائی، و آنگاه در سال ۱۹۲۵ به شاهی رسید.

رضاخان مردی قد بلند و خوش سیما، با چشمانی نافذ و ظاهری آرام بود که تسلط او بر زیردستانش جای چون و چرا نداشت. با اینکه

حکومت خود را بر مبنای قانون اساسی مشروطه تشکیل داده بود، در عمل اختیار همه چیز را به دست گرفته به هیچکس اجازه نمی داد برخلاف میلش دست به کاری بزند. آنطور که می گویند، رضاشاه از عمده ترین ستایشگران «آنا تورك» محسوب می شد. و به تقلید از او کوشش فراوانی مبذول می داشت تا کشورش را در همان راه ترکیه هدایت کند، قوانین و رسوم اروپائی را در ایران به اجرا گذارد و حتی ایرانیان را به استفاده از لباسهای غربی وادار سازد. البته اقدام او برای تغییر لباس با اینکه احتمالاً می توانست در بین جماعات شهر نشین باعث نوعی همگونی ظاهری آنها با ملل مغرب زمین شود، ولی مطمئناً هیچیک از مردم روستا نشین احساس نمی کردند که اگر لباسهای محلی و سنتی خود را مثلاً با يك دست کت و شلوار دست دوم بی قواره تعویض کنند، مقامشان بالاتر رفته است و یا بر شخصیتشان افزوده است.

جماعت زنان ایرانی نیز در مقابل دستور تغییر لباس به انحاء مختلف مقاومت می کردند و از اینکه چادرهایشان توسط افراد پلیس پیاده می شد تنفر خود را ابراز می داشتند. و یا تعریف می کنند: در يك شهر كوچك، موقعی که دستور داده شد هیچکس حق ندارد بدون کلاه شاپو از منزل خارج شود، چون در آن ناحیه یکی دو کلاه شاپو بیشتر وجود نداشت، اهالی شهر يك به يك و به نوبت کلاه بر سر می گذاشتند و برای انجام کارهایشان از منزل خارج می شدند.

رضاشاه برای اولین بار ایرانیان را - که عادت داشتند از هیچگونه نظم و قانونی تبعیت نکنند - مجبور کرد تا پیرو نظم و قانون باشند. او عشایر سرکش را مهار کرد و با این کار، که البته گاهی با خشونت های

فراوان نیز همراه بود، توانست قدرت حکومت مرکزی را بر سراسر ایران گسترش دهد.^۲

رضاشاه در سال ۱۹۲۸ [۱۳۰۷] قانون کاپیتولاسیون را لغو کرد و باین ترتیب توانست موقعیت ایران در بین ملل دنیا را بهبود بخشد.^۳ او همچنین در سال ۱۹۳۳ [۱۳۱۲] امتیازهای جدیدی از شرکت نفت انگلیس و ایران گرفت که برای ایران بسیار جالب توجه بود [۱].

اهمیت اقدامات رضاشاه بیشتر در این بود که او تحصیلاتی نداشت و جز نوشتن نام خودش قادر به خواندن هیچگونه نوشته‌ای نبود. ولی در عین حال به فرهنگ ملی ارج می‌نهاد و یکی از کارهای ارزنده‌اش استخدام يك کارشناس فرانسوی بنام پرفسور «آندره گدار»^۴ بود که او را به ترمیم آثار باستانی ایران گماشت تا بسیاری از اینگونه آثار را که طی قرون متمادی توسط افراد مختلف و یا عوارض طبیعی رو به

(۲) با توجه به این حقیقت که؛ اصولاً فلسفه انگلیسها در اجرای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ هم چیزی جز تحکیم قدرت حکومت مرکزی و جلوگیری از هرگونه آشوبهای محلی نبود. - م.

(۳) اصولاً باید توجه داشت که قانون کاپیتولاسیون قبلاً طی قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی لغو شده بود و اقدام رضاخان به لغو کاپیتولاسیون صرفاً ارسال یادداشتی برای شش کشور آلمان، ایتالیا، بلژیک، هلند، سویس، و اسپانیا بود که طی آن اعلام داشت حق قضاوت کنسولی این کشورها از تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۷ قطع خواهد شد. و گر نه در مورد آمریکا و انگلیس آنها اصولاً قرارداد مربوط به کاپیتولاسیون با ایران نداشتند تا رضاخان آن را لغو کند. این دو کشور براساس قانون کاپیتولاسیون ایران و روسیه عمل می‌کردند، که پس از لغو آن در قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، دیگر برای ادامه آن محملی وجود نداشت. بنابراین تبلیغات عظیمی که راجع به اقدام قهرمانانه^(۱) رضاخان در لغو کاپیتولاسیون برافراشته بود، جز یکنوع هوجبگری از سوی انگلیسها برای اهمیت بخشیدن به رضاخان نبود. - م.

خرابی نهاده بود مرمت کند. به حکم رضاشاه اسامی جدید ایرانی برای خیابانها انتخاب شد و نوشته‌های مربوط به مشخصات اشیاء موزه‌ها را نیز به فارسی برگردانند. ولی او برخلاف «آتاتورك» دست به تغییر خط فارسی نزد و همچنان الفبای عربی را حفظ کرد.^۵

در سال ۱۹۳۹ [۱۳۱۸] از وجاهت رضاشاه به مقدار زیادی کاسته شده بود. بیشتر ایرانیها اعتقاد داشتند که رضاشاه علی‌رغم فعالیت‌هایی که در اوائل حکومتش برای حفظ مملکت از خود نشان داد، بمرور و بسوی استبداد و دیکتاتوری نهاد و به جمع‌آوری مال و ثروت پرداخت. او پس از چندی همان اعمالی را پیشه کرد که شاهان ایران قبل از مشروطه بدان می‌پرداختند و باعث می‌شدند همیشه بین آنها و بقیه ملت شکافی وجود داشته باشد و اصولاً حد بین درآمد ملی و آنچه به جیب شاه سر ازیر می‌شد مشخص نباشد.

در زمان رضاشاه درآمد حاصل از نفت در بودجه کل کشور وارد نمی‌شد و چگونگی استفاده از آن فقط توسط شخص شاه معین می‌گردید که البته بیشترین قسمتش نیز به خرید اسلحه اختصاص می‌یافت. بی‌کفایتی رضاشاه در استفاده از درآمد نفت به حدی آشکار بود که بآسانی توجه هر ناظری را جلب می‌کرد. زیرا این مخارج در حالی صورت می‌گرفت که پایتخت کشور هنوز يك شبکه آبرسانی قابل

(۵) رضاخان تمایل فراوانی به تغییر خط فارسی نشان می‌داد تا باین ترتیب سیر فرنگی شدن ایران را سرعت بیشتری بدهد، و بخصوص افرادی چون تقی‌زاده و کسروی نیز از مشوقین مستقیم و غیر مستقیم او برای تغییر خط فارسی بودند. ولی به دلیل غنای ادب فارسی و ریشه‌های محکم شعر و ادب در میان مردم، و همچنین مقاومت بسیاری از ادبا با این اقدام ضد ملی و مذهبی، رضاخان موفق به این کار نشد و به مراحل دیگر فرنگی کردن ایرانیان بسنده کرد. - م.

استفاده نداشت و تنها منابع آب آن را همان سیستم کهنه قرون گذشته، به صورت آبراههای زیرزمینی (قنات) تشکیل می داد که مردم فقیر تهران مجبور بودند از آب اینگونه قنات پس از آنکه در جوی کنار خیابانها جاری می شد استفاده کنند. و رضاشاه نیز با اینکه در چند نقطه از ایران قصرهای مجلل و گرانیقیمتی برای خود ساخت، هرگز به فکر نیفتاد که حتی برای این قصرها هم یک سیستم آبرسانی قابل قبول ایجاد کند.

انتقاد دیگری هم که به رضاشاه وارد شده این است که او با وجود علاقه به توسعه صنایع، از مهمترین و ارزنده ترین صنعت کشور، یعنی صنعت کشاورزی غافل ماند. در همان حال که روش او در خودداری از اخذ هرگونه وام خارجی برای عمران کشور از هر جهت شایان تحسین است، ولی ضمناً هم باید توجه داشت که رضاشاه برای احداث راه آهن سراسری شمال و جنوب حتی از توسل به وام داخلی نیز اجتناب ورزید و در عوض مبلغ ۳۰ میلیون لیره در عرض ۹ سال از بابت افزایش مالیات غیرمستقیم بر قند و چای برای احداث راه آهن بدست آورد، که این اقدام او جز وارد آوردن فشار بر دوش طبقات مستمند نتیجه دیگری نداشت.

در زمان رضاشاه هیچگونه محل و مرجعی که از طریق آن بتوان به انتقاد از اوضاع پرداخت و یا تظلم خواست، وجود نداشت. نمایندگان مجلس کلاً از جانب شاه انتخاب می شدند و تمام مطبوعات نیز تحت کنترل دولت بودند. نمونه زیر که از مقاله یکی از روزنامه های تهران در ماه مارس ۱۹۴۱ [۲۴ اسفند ۱۳۱۹] درباره سالروز تولد رضاشاه

نقل می‌شود، قابل ملاحظه است: «... روستاییان ایران، گرچه مثل گذشته مالیات می‌پردازند، ولی امروزه بهیچوجه از نظر پرداخت مالیات فشاری احساس نمی‌کنند. چون دولت بقدری با آنها به مهر بانی رفتار کرده و در رفع مشکلاتشان می‌کوشد، که روستایی با کمال میل از پرداخت مالیات و کمک به دولت استقبال می‌کند. و اغلب این عمل را با وجود وسع کم و محدودیت مالی، با رغبت انجام می‌دهد. چون می‌داند که نتیجه‌اش رفاه بیش از پیش برای خود اوست...»

در حالیکه باید توجه داشت همین نوع تملق‌گوییها و چاپلوسیها برای توجیه حرکات و اعمال رضاشاه بود که احتمالاً باعث می‌شد او مردم کشورش را خوار و خفیف بشمارد و در آنها با نظر تحقیر بنگرد.

موقعی که وزرای رضاشاه به ملاقاتش می‌رفتند، می‌بایستی در حضور او دست به سینه بایستند و تسکان نخوردند. یکی از وزرای او تعریف می‌کرد هر بار که از ملاقات هفتگی با رضاشاه خلاص می‌شود، بصورت شخص علیلی درمی‌آید که حتماً باید يك شبانه روز تمام استراحت کند تا ناراحتی اعصابش از بین برود.

از ایرانیان، فقط تعداد انگشت‌شماری هستند که رودر روی رضاشاه با او به صحبت پرداخته‌اند و اینها مسلماً آدمهای بسیار جسور و پر دل و جرأتی به شمار می‌آیند که توانایی چنین عملی را در خود سراغ داشته‌اند. جالب است بدانیم که از میان خارجیها فقط يك نفر بنام سرآرنولد ویلسون^۶ بود که رضاشاه از او حساب می‌برد و در این باره خاطره‌ای هم وجود دارد که به نقلش می‌پردازم:

6) Sir Arnold Wilson

لرد کدمن^۷ از مأموریتی برای بررسی اوضاع شرکت نفت انگلیس در آبادان، به لندن بازگشته بود.^۸ سفر او به ایران هنگامی صورت گرفت که سر آرنولد ویلسون پس از چند سال ریاست شرکت نفت انگلیس در ایران، به مرکز این شرکت در لندن منتقل شده بود. کدمن، هنگام شرح خاطرات سفرش در ایران، از یکی از مستشرقین انگلیسی پرسید: لغت «الحمراء» به فارسی چه معنایی دارد؟ و مستشرق در جوابش گفت تا آنجا که او می‌داند «الحمراء» نام قصر مشهوری در غرناطه اسپانیاست و در فارسی معنایی ندارد. کدمن برای روشن شدن ذهن مستشرق به بیان قضیه پرداخت و گفت: «... در ملاقاتی که با رضاشاه داشتم، او از من پرسید: آیا آرنولد ویلسون باز هم به ایران خواهد آمد؟ و موقعی که در پاسخ شاه اظهار داشتم: نه، او دیگر نخواهد آمد، شاه چند مرتبه پشت سر هم لغت الحمراء را تکرار کرد...» که البته واضح است لرد کدمن اشتباهاً لغت «الحمد لله» را «الحمراء» شنیده است.^۹

7) Cadman

۸) لرد کدمن در این سفر مأموریت داشت، به نمایندگی از طرف شرکت نفت انگلیس در مراسم تاجگذاری رضاشاه شرکت کند. او که بعدها (در سال ۱۹۲۹) به ریاست هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس در ایران منصوب شد عامل اصلی نمایش معروف به «لغو قرارداد داری» است که باعث انعقاد قرارداد استعماری جدیدی بین انگلیسها و رضاشاه در مورد نفت ایران گردید (سال ۱۳۱۲). - م.

۹) در مورد آرنولد ویلسون باید گفت؛ او از مأمورین اداره سیاسی هندوستان و از کارگزاران درجه اول استعمار انگلیس در ایران بود که ابتدا از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ در شغل کنسولیاری انگلیس در اهواز و خرمشهر به کار اشتغال داشت و آنگاه از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ ریاست کل امور اداری شرکت نفت انگلیس در ایران را به عهده گرفت. ویلسون در سال ۱۹۲۴ به لندن رفت و در مرکز شرکت نفت انگلیس مشغول کار شد. ولی پس از چند سال، چون به نمایندگی پارلمان انگلیس انتخاب گردید، از شرکت نفت استعفا داد. او که چند کتاب در مورد ایران تألیف کرده، روز ۳۱ ماه مه ۱۹۴۰ بر اثر سقوط هواپیمائی که به فراز کشور فرانسه هدف توپخانه ضد هوایی ارتش هیتلری قرار گرفته بود، جان سپرد. - م.

دولت ایران در ماه ژانویه ۱۹۴۱ [دی ۱۳۱۹] طی اعلامیه‌ای به کلیه مدارس انگلیسی و آمریکائی موجود در ایران اخطار کرد که تا شش ماه دیگر خود دولت ایران مستقیماً اداره امور اینگونه مدارس را به عهده خواهد گرفت. با اینکه انتشار این اعلامیه در محافل مختلف با تأسف فراوان روبرو شد، ولی کسی جرأت آنکه به مخالفت با این تصمیم رضاشاه برخیزد در خود ندید. در آن موقع عده کثیری از ایرانیان در مدرسه میسیونری انگلیس در اصفهان، مدارس میسیونری آمریکا در نقاط مختلف، و بخصوص کالج آمریکایی البرز در تهران به تحصیل مشغول بودند. ولی نظرات و خواسته‌های آنان بهیچوجه نمی‌توانست از حدت و شدت احساسات ملی‌گرایانه رضاشاه بکاهد و سوءظن نسبت به خارجیها را از ذهنش بزداید.

آتاتورک زبان فرانسوی را بخوبی می‌دانست و بهمین جهت نیز قادر بود براحتی با خارجیها صحبت کند و بدون سوءظن نسبت به این و آن، از نظرانشان مطلع شود. ولی رضاشاه به دلیل عدم آشنایی به هیچیک از زبانهای اروپایی - مگر مقدار بسیار کمی زبان روسی - معمولاً از مذاکره با خارجیها طفره می‌رفت و جز در برنامه‌های رسمی و تشریفاتی برای پذیرش سفراء، تن به ملاقات با آنها نمی‌داد. حتی موقعی که جنگ جهانی دوم گسترش یافت و لازم می‌آمد که رضاشاه درباره وضع جنگ از صحبت با سفرای خارجی کسب فیض کند، او باز هم به این کار رغبتی نشان نمی‌داد و جز با وزراء و چند تن از مقامات عالیرتبه مملکتی ملاقات نمی‌کرد.

من شخصاً یکبار در اواخر سال ۱۹۳۹ برای تقدیم استوارنامه‌ام به

ملاقات رضاشاه رفتم، و بجز دو مرتبه در هر سال که به مناسبت مراسم تبریک تشریفاتی با او دیدار داشتم، هرگز هیچ ملاقات دیگری بین ما صورت نگرفت. تا اینکه روز ۲۵ اوت ۱۹۴۱ [سوم شهریور ۱۳۲۰] فرا رسید و ارتش انگلیس و شوروی در این روز از دو سو وارد ایران شدند. با اینکه تقدیم استوارنامه معمولاً بصورت یک بر نامه صرفاً تشریفاتی برگزار می شود، ولی در این مراسم من فرصت یافتن مدتی با رضاشاه درباره مشکلاتی که وقوع جنگ جهانی برای اجرای برنامه های او پیش خواهد آورد، با وی به گفتگو بنشینم.^{۱۱} در جریان تقدیم استوارنامه، حضور یک زن در هیئت همراه من - که به عنوان عضو عالیرتبه سفارتخانه در این مراسم شرکت داشت - توجه رضاشاه را به خود جلب کرد و موقعی که رضاشاه پی برد این زن قادر است زبان فارسی را نیز بخوبی تکلم کند، مسئله در نظرش خیلی جالب تر آمد.

این زن که دوشیزه لمبتون^{۱۲} نام داشت بعداً به سمت وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران منصوب شد و هم اکنون نیز کرسی استادی زبان فارسی دانشگاه لندن را به عهده دارد.^{۱۳}

(۱۰) موقعی که «سر ریدر بولارد» به عنوان وزیر مختار انگلیس به تهران آمد هنوز دامنه جنگ جهانی به ایران کشیده نشده بود. - م.

11) Miss A.K.S. Lambton

(۱۲) در مورد دوشیزه لمبتون باید توضیح داد که او از مأمورین نخبه جاسوسی انگلیس در ایران بود و بقدری در زبان فارسی تسلط داشت که حتی بعضی لهجه های محلی را نیز براحتی تکلم می کرد. لمبتون اغلب اطلاعات لازم درباره اوضاع داخلی ایران را از طریق عبدالحسین هژیر - که با او روابط ویژه ای داشت - کسب می کرد و کتاب «مالک و زارع در ایران» که حاصل تحقیقات طولانی «لمبتون» است مورد استفاده فراوان شاه برای اجرای برنامه اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۰ قرار گرفته است. - م.

در مورد دوشیزه «لمبتون» باید گفت که چون مشخص نبود يك زن در مقام وابسته مطبوعاتی سفارتخانه باید از چه نوع لباسی در تشریفات رسمی استفاده کند، لذا تصمیم گرفتیم هرگاه که او در مجامع رسمی حاضر می‌شود، لباس ویژه زنان استاد دانشگاه را بپوشد. جالب اینجاست بود که او هر موقع چنین لباسی به تن می‌کرد، با اینکه رنگ و علامت جبهه استادیش مربوط به يك دانشگاه موهوم بود، بهیچوجه از جذابیت منظرش کاسته نمی‌شد.

در مراسم تقدیم استوارنامه، مذاکره ما با رضاشاه پیرامون این مسئله بود که چگونه می‌توانیم در موقعیت جنگی موجود، رضایت خاطر او را از نظر تجارت خارجی ایران فراهم آوریم. شاه قبلاً سفارش مقداری اسلحه و ریل آهن به انگلیس داده بود. ولی به سبب گسترش جنگ، ما پس از تحویل مقدار کمی از ریلها، دنباله کار را متوقف کرده بودیم. در مورد اسلحه نیز باید گفت که یکی از سفارشهای رضاشاه، خرید هواپیماهای «هاریکن»^{۱۳} از انگلیس بود که در آن موقعیت ما بهیچوجه نمی‌توانستیم هواپیماهای مورد نیاز او را تحویل دهیم.

با اینکه رضاشاه قبلاً اعتباری به مبلغ ۲۵ میلیون پوند برای خرید اسلحه در اختیار دولت انگلیس قرار داده بود، مع‌هذا موقعی که فهمید نخواهد توانست به سلاحهای مورد نظرش دست یابد، از پافشاری در بدست آوردن آنها صرف‌نظر کرد. دولت انگلیس نیز در مقابل با کمال آزادمنشی اجازه داد کلیه کالاهایی که رضاشاه قبل از شروع جنگ به دولت آلمان سفارش داده بود وارد ایران بشود، گویا اینکه معاملات ایران با

آلمان همیشه به سود آلمان سنگینی می کرد و اصل تبادلات پایاپای نیز بهیچوجه مراعات نمی شد. ولی چون بهر حال لازم بود که سفارشهای قبلی ایران به آلمان تا دریافت کلیه آنها ادامه داشته باشد، دولت انگلیس از ورود این کالاها به خاک ایران جلوگیری بعمل نمی آورد^{۱۴}.

پس از شروع جنگ میزان حمل نفت از ایران توسط کمپانی نفت انگلیس به مقدار زیادی کاهش یافته بود و بهمین جهت روزنامه‌های ایران، کمپانی نفت انگلیس را متهم می کردند که برای در فشار گذاشتن ایران دست به چنین اقدامی زده است. درحالیکه دولت انگلیس چون به سبب مسائل جنگی مجبور بود نفت مورد نیاز خود را از محلی نزدیکتر تأمین کند، ناچار تانکرهای نفتکش را از سواحل ایران به مناطق نفت خیز آمریکای شمالی و مرکزی اعزام می داشت. همین امر باعث شده بود صدور نفت از ایران کاهش یابد و در نتیجه، از میزان پرداختی کمپانی به دولت ایران کاسته شود.

رضاشاه از این مسئله سخت ناراحت بود و با تأکید بر این نکته که مسئله جنگ به او هیچ ارتباطی ندارد، اصرار داشت کمپانی نفت پرداخت حداقل سالانه ۴ میلیون پوند را برای مدت دو سال بابت حق-السهم ایران و بدهیهای معوقه تضمین کند.

در همین اوان مضمون جالبی نیز به دست شاه افتاد که آن دستگیری

(۱۴) دولت انگلیس در آن زمان خود را تنها دولتی می دانست که در معامله گری با ایران اصل تبادلات پایاپای را در نظر می گیرد. و البته لازم به تذکر نیست که آنها غارت نفت ایران را يك نوع صادرات کالای ایرانی به حساب می آوردند و فروش محصولات بازرگانی و سلاحهای انگلیسی را به عنوان موازنه بازرگانی در مقابل صادرات نفت در نظر می گرفتند. - م.

چند ملوان يك تانکر نفتکش انگلیسی در جنوب ایران به جرم مستی و اخلال در نظم، و محکومیت آنها به شش ماه زندان بود. این چند ملوان که به شغل پرخطر هدایت تانکرهای نفتکش می‌پرداختند، يك مشروب بسیار قوی که در ایران ساخته می‌شد مصرف کرده مست‌بازی براه انداخته بودند. البته مجازات این جرم را در هر جای دنیا که اتفاق بیفتد، بیش از چند روز بازداشت معین نمی‌کنند. ولی اهمیت مسئله بیشتر در اینجا بود که اجرای يك چنین مجازات سنگینی احتمالاً باعث ایجاد نارضایتی در بین سایر ملوانان تانکرهای نفتکش می‌شد و کار صادرات نفت ایران را معلق می‌کرد، بهمین جهت موقعی که به رضاشاه فهمانیدیم که در صورت اجرای حکم مذکور در مورد ملوانان بازداشتی، خیلی مشکل بتوان ملوانی برای هدایت تانکرهای نفتکش در مسیر آبادان پیدا کرد، او فوراً متوجه اهمیت قضیه شد و با عفو ملوانان زندانی نگذاشت که کار بیش از پیش مشکلتر شود.

پس از چندی مسئله دیگری در روابط بین دو کشور بوجود آمد: یکروز ناگهان خبردار شدیم که دولت ایران دستور داده است پرچم انگلیس در کنسولگری ما در بوشهر از محوطه کنسولگری برداشته شود و از آن پس بر فراز سقف ساختمان نصب گردد. صدور چنین دستوری، بر اساس این توهم قرار داشت که نصب پرچم دولت بیگانه بر روی خاک يك کشور، نوعی ادعای ارضی قلمداد می‌شود. من که در آن زمان مسئله را جدی نمی‌گرفتم، اخیراً متوجه شده‌ام که این قضیه با رسوم قدیمی منطقه بی‌ارتباط نیست. که بهر حال، چون مسئله نصب پرچم در اینجا یا آنجا برای ما اهمیت چندانی نداشت - و وزارت خارجه

انگلیس هم البته دلیلی نمی‌دید که در برافراشتن پرچم روی خاک ایران پافشاری کند - دستور دادم که پرچم انگلیس از محوطه کنسولگری بوشهر به روی سقف عمارت منتقل شود.

در این زمان، کشور آلمان موقعیت بسیار ممتازی در ایران داشت. آلمانیها در کلیه محافل و مجالس تهران شاخص بودند و «خانه قهوه‌ای» به عنوان مرکز تبلیغاتشان بشدت فعالیت می‌کرد^{۱۵}. تعداد کثیری از اتباع آلمان در ایران بسر می‌بردند و تقریباً قسمت اعظم تجارت خارجی کشور را چه در مورد صادرات و چه واردات به دست داشتند. آنها حتی يك کمپانی بزرگ نیز تأسیس کرده بودند که به امر حمل و نقل کالاهای مورد نیاز دو کشور اشتغال داشت. ولی مسئله اینجاست که بیشتر آلمانیهای مقیم ایران از موقعیت خود برای فعالیتهای غیر تجارتي استفاده می‌کردند، و این مطلبی بود که ما بعداً به آن پی بردیم.

روزنامه‌های ایرانی تمایل و دلبستگی فراوانی نسبت به آلمان و فتوحات هیتلر از خود نشان می‌دادند. و موقعی که نسبت به این رویه آنان اعتراض می‌کردیم، به ما اطمینان می‌دادند که در مورد درج اخبار هر دو طرف متخاصم بطور یکسان از منابع خبری استفاده می‌کنند. البته این حرف آنها در ظاهر امر صحت داشت. زیرا متفقین در ایران رویهمرفته فقط دارای يك خبرگزاری بنام «رویتر» بودند، ولی در طرف مقابل، خبرگزاری آلمان و خبرگزاری ایتالیا قرار داشتند. علاوه بر این دو، خبرگزاری ژاپن نیز با نظر خصمانه به ما می‌نگریست و خبرگزاری

۱۵ «خانه قهوه‌ای» نام باشگاهی در تهران بود که ظاهراً مرکز تجمع خانواده‌های آلمانی محسوب می‌شد، ولی در جریان جنگ جهانی دوم، این باشگاه به مرکز فعالیتهای جاسوسی آلمان اختصاص داشت. - م.

شوروی هم هیچگاه به انعکاس نظرات ما رغبتی نشان نمی‌داد.^{۱۶} اشکال دیگر کار مربوط به اهمال خبرگزاری رویتر بود که اخبار خود را تنها به زبان انگلیسی مخابره می‌کرد و چون کارمندان مطبوعات ایران اکثراً به زبان فرانسوی آشنا بودند و انگلیسی‌دان در میانشان بندرت وجود داشت، ما برای استفاده بیشتر از اخبار رویتر، بعداً با کوشش فراوان توانستیم دو نفر فرانسوی طرفدار ژنرال دوگل را در ایران پیدا کنیم که اخبار رویتر را از انگلیسی به فرانسه برگردانند و در اختیار مطبوعات بگذارند. ولی قبل از آن من شخصاً - با وجود مشغله زیاد و کمبود کارمند - انجام این مهم را به عهده گرفته بودم و یکی از وظایف واجب روزمره خود قبل از صرف صبحانه را همین ترجمه اخبار مهم رویتر از انگلیسی به فرانسه قرار داده بودم تا به این ترتیب مطبوعات ایران نتوانند برای عدم درج اخبار مربوط به متفقین عذر و بهانه داشته باشند. با وجود این، بعداً، موقعی که یک کشتی بلژیکی توسط اژدر - افکنهای آلمانی غرق شد، روزنامه‌های ایران خبر آن را به نقل از منابع آلمانی اینطور انتشار دادند که کشتی مذکور حامل تجهیزات نظامی برای ترکیه بوده است در حالیکه خبر رویتر در این مورد نیز همان‌موقع در دست مطبوعات بود که نشان می‌داد کشتی بلژیکی غرق

۱۶) باید توضیح داد که در آن زمان هنوز شور شوروی به جرگه متفقین نیپیوسته بود و به دلیل پیمان دوستی و عدم تعرض بین استالین و هیتلر، روسها گمان می‌کردند با بی‌اعتنائی نسبت به توسعه‌طلبیهای هیتلر و آزاد گذاشتن او در بلعیدن لهستان، خود آسوده خواهند زیست و ناظر از هم پاشیدن اروپا خواهند بود. این رؤیای خوش البته دیری نپایید و با حمله هیتلر به شوروی در اول تیرماه ۱۳۲۵، ناگهان روسها به خود آمدند و تصمیم گرفتند با انگلیس و آمریکا از در اتفاق و دوستی درآیند تا بتوانند در مقابل توسعه‌طلبیهای هیتلر بایستند. - م.

شده، شکر و ریل راه آهن به مقصد ایران حمل می کرده است. تذکر این مورد به روزنامه های ایرانی و جلب توجه آنها به این نکته که حادثه مذکور بهترین دلیل برای عدم اطمینان به منابع خبری آلمان است، خوشبختانه مؤثر واقع شد و به انتشار گزارش صحیح واقعه در مطبوعات منجر گردید.

حقیقت این است که ایرانیها زیاد از متفقین وحشت نداشتند، ولی اکثر آنها کم و بیش نشان می دادند که نسبت به اعمال آلمان دچار هراس و دلهره هستند و دلیل آن نیز توجه به خبرهایی بود که گهگاه درباره کمکهای محرمانه شوروی به آلمان شنیده می شد.^{۱۷}

البته در آن زمان مردم ایران واقعاً از میزان کمکهای شوروی به آلمان اطلاعات چندانی نداشتند و ما نیز بعداً توانستیم پی ببریم که شوروی چه امکانات و تسهیلاتی در اختیار هیتلر قرار می داده است. از جمله باید به حمایت سه کشتی یخ شکن شوروی از يك رزمناو آلمانی بنام «کومت»^{۱۸} اشاره کرد که باعث شد «کومت» از بین قوای دریائی متفقین سلامت عبور کند و در اقیانوس آرام با حمله به ناوگان متفقین حدود ۶۰ هزار تن از ظرفیت کشتیهای ما را از بین ببرد.

مردم ایران همچنین در آن زمان نمی توانستند پیش بینی کنند که

(۱۷) همانطور که در زیر نویس قبل توضیح داده شد، دولت شوروی قبل از حمله هیتلر به خاک روسیه، نه تنها علیه او اقدامی نمی کرد بلکه اگر دستش می رسید از کمک و حمایت هیتلر هم دریغ نداشت. بخصوص که این حمایتها باعث برانگیختن هیتلر در حمله به فرانسه و انگلیس شده بود و تحلیل گران حزب کمونیست شوروی به جای درك واقعيتها، این قضیه را نوعی تضاد کشورهای سرمایه داری قلمداد می کردند که سرانجام به نابودی آنها منجر شده راه نفوذ کمونیسم را در غرب هموار خواهد ساخت. - م.

مولوتف [وزیر خارجه شوروی] بمحض سقوط فرانسه به دست قوای آلمانی، با چاپلوسی تلگراف تملق آمیزی برای هیتلر خواهد فرستاد و تصرف فرانسه را به او تبریک خواهد گفت. که بهر حال درک این مسئله و اینکه چرا شوروی چنین رفتاری در پیش گرفته بود، چندان هم مشکل به نظر نمی‌رسد. زیرا با کمی تعمق می‌توان باسانی پی برد که شوروی ترجیح می‌داد از صدمات هیتلر مصون بماند و در آرامش بسر برد.

حتی یکبار که دولت ایران به مناسبتی از سفرای خارجی برای ضیافت رسمی شام دعوت بعمل آورده بود، از ترس آنکه مبدا دولتهای آلمان و شوروی را ناراحت کند، ترجیح داد وزیر مختار لهستان در این ضیافت حضور نداشته باشد. در حالیکه دولت ایران در آن زمان حکومت لهستان را علی‌رغم اشغال خاکش توسط قوای آلمانی هنوز برسمیت می‌شناخته است. در این مورد، من و کلدار سفارت آمریکا به همراه سفیر ترکیه در تهران واسطه شدیم و دولت ایران را وادار کردیم که کارت دعوت این ضیافت را برای وزیر مختار لهستان نیز ارسال نماید. بعد از مدتی من متوجه شدم که هر اس ملت ایران از آلمانیها را بیشتر باید نوعی احساس آمیخته با احترام دانست. زیرا موقعی که نروژ و بقیه کشورهای کوچک شمال اروپا [بلژیک و هلند و دانمارک] به تسخیر قوای آلمان درآمد، اکثر ایرانیها بهیچوجه از این مسئله دچار نگرانی نشدند و روزنامه‌های ایرانی نیز به نوبه خود متن کامل اعلامیه هیتلر خطاب به مردم دو کشور بلژیک و هلند را به چاپ رساندند. در حالیکه اگر بنا بود جنبه بیطرفی قضیه مراعات شود

می‌بایستی جواب بی‌باکانهٔ ملکه «ویلهلمینا» [ملکهٔ هلند] خطاب به هیتلر - و یا حد اقل قسمتی از آن - نیز در مطبوعات ایران انتشار می‌یافت.

بعد از این جریان، من برای ارضای کنجکاوی، به پرسش از این و آن پرداختم تا پاسخی برای این سؤال خود بیابم که چرا ایرانیان، که پیوسته فریادشان از فشارهای روس و انگلیس بلند بوده است، اینکه بهیچوجه با ملل کوچکی که به اشغال هیتلر درآمده‌اند، احساس همدردی نمی‌کنند؟... در نتیجه معلوم شد که این احساس ایرانیها به دلیل ستایش آنها از مرد قدرتمندی چون هیتلر است و این ملت، هیتلر را بمانند قهرمان افسانه‌ای «شاهنامه» می‌پندارند که قادر بود در چشم برهم زدن یک فوج را از دم تیغ بگذراند. شاید هم این مسئله، نوعی تجلی احساسات سرکوب شدهٔ ملتی باشد که طی قرون متمادی پیوسته از ضعف و ناتوانی زجر کشیده است.

در آن زمان، جو عمومی مملکت آنقدرها هم که تصور می‌شد نسبت به ما با نظر خصمانه نمی‌نگریست، و در میان ایرانیها من شخصاً عده زیادی را می‌شناختم که از متفقین طرفداری می‌کردند. ولی متأسفانه فرصت این را که جلساتی تشکیل دهم و با آنها به گفتگو بپردازم کمتر بدست می‌آوردم. مطلب دلگرم کنندهٔ دیگر، وجود گروه معدودی از اتباع چکسلواکی در تهران بود که به کار در کمپانی «اشکودا» اشتغال داشتند. این عده با اینکه کشورشان توسط قوای هیتلری اشغال شده بود، ضمن آنکه خود از قبول گذرنامهٔ آلمانی امتناع داشتند، دیگران را نیز تشویق می‌کردند که به صف آنها بپیوندند. البته ما نیز به

نوبه خود به آنها فرصت داده بودیم که گهگاه در یکی از اطاقهای سفارت انگلیس جلساتی باهم داشته باشیم.

در آن موقع شک نداشتم که سفرای هیچیک از کشورهای بیطرف مقیم تهران آرزوی اینکه هیتلر به پیروزی برسد در سر نمی‌پروراندند. و اگر هم قبلاً چنین اشتیاقی داشته‌اند، مطمئناً عقیده خود را بعداً تغییر داده‌اند. بطور مثال نظرات «انگرت»^{۱۹}، کاردار سفارت آمریکا در تهران - که از دوستان قدیمی من محسوب می‌شد - همیشه با عقاید رئیس جمهور کشورش تطابق داشت و هر زمان که روزولت رئیس جمهور آمریکا نطق مهمی در باب جنگ ایراد می‌کرد، انگرت فوراً دست به کار می‌شد و نسخه‌ای از این نطق را برای نخست‌وزیر و وزیر خارجه ایران می‌فرستاد تا تلویحاً خاطر نشان سازد که رئیس جمهور آمریکا بهیچوجه مایل نیست هیتلر در جنگ پیروز شود.^{۲۰}

19) Engert

(۲۰) پس معلوم می‌شود که قبل از این ماجرا، روزولت نسبت به پیروزیهای هیتلر آنقدرها هم بی‌علاقه نبوده که به اعتراف نویسنده، کاردار سفارت آمریکا بعداً عقیده خود را تغییر داد و بهمین جهت نیز هر موقع روزولت نطقی علیه هیتلر ایراد می‌کرد، او با عجله نسخه‌ای از آن را به مقامات ایرانی می‌داد تا نشان دهد روزولت در عقیده خود تجدید نظر کرده است. البته باید توجه داشت که افشاگریهای بعدی نیز صحت این مدعا را ثابت نمود و از کوششی که متفقاً توسط آمریکا و انگلیس برای پروراندن هیتلر در جهت مقابله با نفوذ کمونیسم انجام می‌شد پرده برداشت. ولی جالب اینجاست که هیتلر به عنوان عجیب‌ترین بازیگر سیاسی تاریخ معاصر ابتدا خود را به نقش شخصیتی درآورد که مایه امید آمریکا و انگلیس برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم به دنیای غرب قلمداد شد و بهمین جهت باموافقت انگلیس و فرانسه در سپتامبر ۱۹۳۸ کشور چکسلواکی را بلعید و در پایان همان سال نیز از سوی مجله آمریکائی تایم به عنوان مرد سال ۱۹۳۸ معرفی شد. ولی هنوز دیری از این ماه عسل نگذشته بود که هیتلر با امضای معاهده صلح و عدم تعرض با استالین (۲۳ اوت ۱۹۳۹) مقامات آمریکایی و انگلیسی را به کابوسی مرگبار دچار ساخت و ۱۰ روز بعد از این جریان نیز با همدستی استالین، کشور -

تمام کشورهای کوچک اروپای غربی که به اشغال قوای هیتلری درآمده بودند در ایران سفارتخانه داشتند، ولی به دلیل اینکه محیط داخلی اینگونه سفارتخانه‌ها صحنه برخورد احساسات ملی و تمایلات شخصی اتباع آن شده بود، حالتی مصیبت‌بار بر همه آنها حکمروایی داشت.

با اینکه کشور انگلیس در دنیای پرتلاطم آن زمان همچنان محکم بر جای خود ایستاده بود، ولی گاه می‌شد که ما از روحیه بسیار قوی بعضی کسانی که شاهد نابودی کشورشان بوده‌اند عبرت می‌گرفیم و از رفتارشان پند می‌آموختیم که چگونه می‌شود همه چیز را از دست داد، ولی همچنان مقاوم و استوار ایستاد و از فروافتادن به ذلت و خواری دوری گزید. بطور مثال کنسول نروژ در تهران یک مهندس بود که فرزندانیش در نروژ اقامت داشتند و بعد از تسخیر کشورش توسط قوای هیتلری کمترین خبری از آنها به دستش نمی‌رسید. ولی او و همسرش بدون اعتنا به این مسئله، تمام هم و غم خود را در این راه مصروف می‌کردند که چگونه باید در مقابل اشغالگران به مقاومت پرداخت. و یا کاردار سفارت دانمارک در تهران از تبعیت دولت آلمانی کینه‌هاگ سر باز زده و خود را مطیع حکومت دانمارک آزاد - مستقر در آمریکا - اعلام کرده بود. وزیر مختار بلژیک در تهران نیز شخصی بود که از

→ لهستان را - که متحد فرانسه و انگلیس بود - به اشغال خود درآورد و رسماً جنگ جهانی دوم را آغاز کرد. پس از آن در حدود دو سال هیتلر با پشت‌گرمی شوروی مشغول تاخت و تاز در اروپای غربی شد تا اینکه ناگهان جهت خود را از غرب به شرق گرداند و خاک شوروی را درنوردید و باعث عجیب‌ترین واقعه تاریخ یعنی اتحاد بین شوروی کمونیست و آمریکا و انگلیس سرمایه‌دار گردید. - م.

همان ابتدای جنگ هرگز تن به اعلام بیطرفی کشورش نداد و به هنگام اشغال بلژیک نیز برای تسلی خاطر اتباع بلژیکی کوشش فوق العاده بخرج داد تا موفق شد آنها را از هرگونه موضع گیری غلط به دور نگهدارد. و همچنین در مورد وزیرمختار هلند و همسرش باید گفت که رفتار این دو نفر بقدری ملایم و امیدبخش بود که هرگز کسی تصور نمی کرد چهار تن از پنج فرزندان در هلند اشغال شده بسر می برند. ولی غم انگیزترین موردی که در بین نمایندگان کشورهای خارجی به چشم می خورد ماجرای مسیو «هلو»^{۲۱} وزیرمختار فرانسه در تهران بود که پس از تشکیل دولت «ویشی»^{۲۲}، چون فرانسویهای مقیم تهران به دو دسته تقسیم شده بودند، گرفتاریهای بزرگی برای او بوجود آمد. بخصوص که مسیو «هلو» از سوی ژنرال دوگل نیز به عنوان سفیر «فرانسه آزاد» انتخاب شده بود و علاوه بر این تا مدتی هم اجباراً در پست اصلی خود یعنی وزیرمختار مارشال «پتن»^{۲۳} و دولت «ویشی» به به خدمت اشتغال داشت^{۲۴}. با توجه به موقعیت دوگانه وزیرمختار فرانسه در ایران، من گاه با خود می اندیشیدم که اگر به جای او بودم چه

21) Helleu

22) Vichy

23) Petain

(۲۴) پس از حمله قوای هیتلر به فرانسه، گروهی از سیاستمداران فرانسوی به رهبری مارشال «پتن» تقاضای آتش بس نمودند و هیتلر نیز که هدف نهایش تصرف جزیره انگلیس بود پس از اشغال شمال فرانسه، به این آتش بس پاسخ مثبت داد و قرار شد همان گروه از سیاستمداران فرانسوی موافق آتش بس، حکومتی بطور موقت در شهر «ویشی» واقع در جنوب فرانسه تشکیل دهند، که ظاهراً مستقل ولی در باطن تابع نظرات دولت آلمان باشد. ریاست حکومت «ویشی» با مارشال پتن بود و نخست وزیری آن را پیر لاول بعهدہ داشت. در همان زمان گروهی دیگر از فرانسویان که به انگلیس فرار کرده بودند نیز دولت «فرانسه آزاد» را به رهبری ژنرال دوگل در لندن تشکیل دادند و به مبارزه با اشغالگران آلمانی پرداختند. -۴-

رفتاری در پیش می‌گرفتم و چنانچه ما به جای چرچیل شخصی مثل مارشال پتن داشتیم، وضع من به چه صورتی درمی‌آمد؟

روابط ما با سفیر شوروی در تهران آنقدرها گرم و صمیمانه نبود. مقام سفارت این کشور را يك مهندس راه آهن به‌عهده داشت که از مسائل ایران چیزی نمی‌دانست و خودش هم اذعان می‌کرد که هرگز برای برخورد با مسائل سیاسی مربوط به جنگ آمادگی نداشته است. از نکات قابل توجه در مورد این سفیر یکی این بود که او پس از ورودش به تهران (که کمی قبل از من صورت گرفت) در ملاقاتی که با وزیر خارجه ایران داشت، از وزیر خواست که به او کمک کند تا دبیر اول سفارت شوروی را پیدا کند.^{۲۵} و در مورد این دبیر اول نیز باید گفت که او به نوبه خود دست به کارهای جالبی می‌زد. و از جمله نقل می‌کنند که: چندی قبل از ورود سفیر، او در يك ضیافت شام رسمی، با لباس عصرانه حاضر شده ضمن اینکه یقه پیراهنش را جا گذاشته بود، کراوات سفیدی را روی گردن لختش گره زده بود. البته کسی نمی‌داند که آیا واقعاً همین قصور او باعث از دست دادن شغلش شد، یا دلیل دیگری عامل این کار بوده؟ ولی بهر حال چیزی که مشخص بود این است که بعد از ورود سفیر شوروی به تهران، این آقای دبیر اول بکلی ناپدید شد و دیگر هرگز از او اطلاعی بدست نیامد.

تبلیغات ما در ایران در مقایسه با تبلیغات آلمان بسیار ضعیف و نارسا بود زیرا آلمان سازمان گسترده و مفصلی را با گروه کثیری کارمند

به امر تبلیغات اختصاص داده بود و از موقعیت «خانه قهوه‌ای»^{۲۶} نیز بخوبی بهره‌برداری می‌کرد.

ملل تابع انگلیس در ایران به نسبت آلمانیها در اقلیت بودند، ولی بیشترشان یا مسئولیتهای تبلیغاتی تقبل کرده و یا به دلیل آرامش و متانتی که در برخورد با وقایع نشان می‌دادند، توانسته بودند مورد توجه مردم قرار گیرند و با موقعیت نسبتاً مناسبی که بدست آورده بودند هواداران پروپا قرصی برای سفارتخانه ما دست و پا کنند.

ما تا مدتی در مقابل تبلیغات صدای فارسی رادیو برلین، چیزی که قابل عرضه باشد در دسترس نداشتیم ولی بعداً که صدای فارسی رادیو دهلی و پس از آن صدای فارسی رادیو «بی بی سی» از لندن به پخش برنامه پرداختند، دست ما از لحاظ تبلیغات بازتر شد. گرچه که مطالب رادیو بی بی سی در بدو امر آن قدرها مورد توجه مردم ایران قرار نمی‌گرفت - چون این مردم به گفتارهای ستیزه‌جویانه و تحریک‌کننده رادیو برلین عادت کرده بودند - ولی بمرور برنامه‌های رادیو بی بی سی توانست به عنوان مطالب صحیح و معتدل و مسالمت‌آمیز شناخته شود و در این مورد شهرتی بین مردم ایران پیدا کند.

من در اثر تجربیاتی که طی دوران خدمتم در کشور عراق در زمان جنگ جهانی اول کسب کرده بودم، بخوبی می‌دانستم که کسب خبرهای نامرتب از منابع گوناگون مضار فراوانی بوجود خواهد آورد. بهمین جهت طی جنگ جهانی دوم که در تهران بودم، بهترین روش تحکیم موقعیت خود را در این یافتم که سریعاً به تازه‌ترین خبرها - ولو اینکه

ناخوشایند هم باشد - دست یابم. بخاطر همین مسئله، در طول تابستان ۱۹۴۱ [۱۳۲۰] هر روز صبح ساعت ۴ به اخبار ساعت ۲ رادیو لندن گوش می‌دادم و آخرین خبرها را کسب می‌کردم.

خانواده من در انگلیس خیلی خوش شانس بودند. زیرا حتی یکی از بمبهای آلمانی هم بر سر ساکنان «آکسفورد» فرود نیامد. ولی بسیاری از مردم بودند که پس از شروع بمباران انگلیس، خانواده خود را از کشور خارج کرده به آمریکا فرستادند. و خدا می‌داند که این امر چقدر سبب خوشحالی دولت انگلیس را فراهم می‌ساخت که می‌دید گروهي از آدمهای بی‌فایده و ترسو این چنین زحمت خود را از سر حکومت کم می‌کنند. البته ناگفته نماند که منهم به نوبه خود به همسرم تلگراف زدیم که با یکی از دوستانم در وزارت خارجه انگلیس مشورت کند و در صورتیکه صلاح می‌داند از انگلیس خارج شود. ولی او تصمیم گرفت که در همانجا بماند و من هم هرگز از همسرم در مورد علت تصمیمش سؤال نکردم.

سرانجام، همانند سال ۱۹۱۴ [جنگ جهانی اول] در سال ۱۹۴۱ نیز دامنه جنگ به خاورمیانه کشیده شد و این مسئله همزمان بود با قیام «رشید عالی [گیلانی]» در عراق، که باعث شد حدود يك ماه در آن کشور شورشی بوجود آید. در طول این شورش ما بجز چند روز اول، فقط قادر بودیم اخبار بسیار کوتاهی از داخل عراق و آنهم از طریق عراقیهایی که به ایران گریخته بودند کسب کنیم و آنگاه پس از سرکوب قیام «رشید عالی» بود که به چگونگی ماجرا پی بردیم و نیز دانستیم که در این مدت کلیه اتباع انگلیسی مقیم بغداد، یا به سفارت انگلیس و

یا به سفارت آمریکا پناه برده بودند.

بعد از آنکه رژیم «رشید عالی» در بغداد شکست خورد، مفتی اعظم فلسطین و گروهی از رهبران این قیام به ایران پناهنده شدند و دولت ایران آنها را پذیرفت ولی اجازه نداد که از ایران به عنوان محل توطئه علیه عراق استفاده کنند. بعداً، موقعی که در ماه اوت ۱۹۴۱ [سوم شهریور ۱۳۲۰] متفقین به ایران حمله کردند، مفتی فلسطین به سفارت ژاپن در تهران پناه برد و پس از چندی نیز محرمانه از ایران به ترکیه فرار کرد.^{۲۷}

تبلیغات آلمان نازی در ایران پس از شکست کودتای «رشید عالی» در عراق و سرنگونی حکومت وابسته به دولت «ویشی» در سوریه، وضع متزلزلی پیدا کرد. زیرا اصولاً عکس‌العمل‌های مردم ایران در مورد جنگ - مثل همه ملل بیطرف - طبعاً تحت تأثیر روند جنگ قرار

۲۷) رشید عالی گیلانی نخست‌وزیر عراق در ماه آوریل ۱۹۴۱ (فروردین ۱۳۲۰) علیه زورگوییهای دولت انگلیس (که همیشه حکومت عراق را در جنگ خود داشت) قیام کرد و به عنوان اعتراض به وارد شدن نیروهای تازه نفس انگلیسی به پایگاههای نظامی عراق، دستور حمله به انگلیسها و محاصره سفارت انگلیس در بغداد را صادر نمود. رشید عالی که در این اقدام خود از پشتیبانی گروه کثیری از رجال و افسران ارشد عراقی و همچنین «حاج امین‌الحسینی» مفتی اعظم فلسطین برخوردار بود، قبل از آغاز کودتای ضد انگلیسی خود نیز نظر موافق حکومت آلمان را جلب کرده و با اطمینان به وعده مقامات آلمانی به حمایت از او در مقابل قدرت‌نمایی انگلیسها، دست بکار شده بود. ولی پس از مدت کوتاهی انگلیسها با کمک عوامل داخلی خود در عراق به حکومت ضد انگلیسی رشید عالی پایان دادند و او به اتفاق ۲۵ نفر از مقامات عراقی و همچنین مفتی اعظم فلسطین به ایران پناهنده شد (ششم خرداد ۱۳۲۰). رشید عالی و مفتی اعظم فلسطین آنگاه از طریق ترکیه عازم آلمان شدند و پس از پایان جنگ نیز رشید عالی به عربستان، و مفتی اعظم به فلسطین رفتند. در زمان حکومت عبدالناصر در مصر، رشید عالی گیلانی مدتی در مصر بسر برد و سرانجام پس از کودتای عبدالکریم قاسم - که باعث قطع نفوذ انگلیس بر عراق گردید - رشید عالی به عراق بازگشت. - م.

داشت و تغییر شرایط طرفین مخاصمه باعث می‌شد که در موضعگیریهای مردم ایران نیز دگرگونی‌هایی بوجود آید. در مورد شورویها نیز چنین حالتی صدق می‌کرد و آنها هم بمرور به ذوب کردن یخهای موجود در روابط خود با ما پرداختند و در آغاز کار اجازه دادند دو گروه از نروژی‌هایی که پس از اشغال کشورشان توسط آلمان نازی، به سوئد پناهنده شده بودند - و تصمیم داشتند در کانادا برای مبارزه با آلمان آموزش ببینند - از طریق شوروی وارد ایران شوند.

نشانه دیگری که دلالت بر تغییر سیاست شوروی داشت، تعویض مهندس راه‌آه‌نی بود که او را به عنوان سفیر خود به تهران فرستاده بودند. و به جایش يك دیپلمات کهنه کار بنام اسمیرنوف^{۲۸} را معین کردند که از هر نظر با آن یکی تفاوت داشت.

ما از سال ۱۹۴۰ به دولت ایران و رضاشاه هشدار داده بودیم که آلمان احتمالاً يك ستون پنجم قوی در داخل ایران بوجود آورده است و رضاشاه نیز به نوبه خود خوب می‌دانست که در اروپا چه اتفاقی افتاده، و ضمناً هم توجه داشت که گروه کثیری از کارشناسان آلمانی در مشاغل کلیدی مملکت، از جمله در اداره رادیو، راه‌آهن، و صنایع نظامی مشغول کارند. بخصوص که راه‌آهن ایران اهمیت سوق‌الجیشی فراوانی داشت و تونل‌های متعدد آن، مسئله را حساس‌تر جلوه می‌داد و ضمناً پالایشگاه آبادان نیز از نقاطی محسوب می‌شد که دارای اهمیت فراوانی بود. رضاشاه در مقابل هشدار ما مسئله را ساده می‌گرفت و پیوسته اطمینان می‌داد که تمام خارجی‌های مقیم ایران شناخته شده و

تحت کنترل هستند و چند آلمانی هم که وضع مشکوکی داشتند از کشور اخراج شده‌اند.

یکی از مسائلی که ناراحتی فراوانی برای ما بوجود آورده بود، حضور هشت کشتی متعلق به دول محور^{۲۹} در بندر شاهپور^{۳۰} بود که ما حدس می‌زدیم حداقل یکی از آنها حامل مواد منفجره باشد. ترس ما بیشتر از این بود که مبادا این کشتی شبانه حرکت کند و درست در مدخل شطالعرب منفجر شود و با این اقدام، تنها راه آبی ما به بصره و آبادان را مسدود کند. و فراموش نمی‌کنم که در جریان جنگ جهانی اول نیز عثمانیها یکبار کوشیده بودند با غرق یک کشتی آلمانی در شطالعرب، این راه آبی را بکلی مسدود سازند. البته لازم به گفتن نیست که در آن زمان بهیچوجه نمی‌شد رضاشاه را وادار کرد که احتمال بروز خطری از سوی این کشتیها را بپذیرد. و بهمین جهت بود که علی‌رغم هشدارهای ما به دولت ایران، آنها نه زیر بار بازرسی این کشتیها رفتند و نه به تعویض ملوانان آنان با خدمه ایرانی رضایت دادند. ولی دائم به ما اطمینان می‌دادند که این کشتیها تحت نظارت دقیق هستند و هیچ ماده منفجره‌ای هم در آنها وجود ندارد.

از حدود ماه ژانویه ۱۹۴۱ [دی ماه ۱۳۱۹] گزارشهای متعددی به ما می‌رسید که حکایت از افزایش روزافزون انواع کارشناسان و بازرگانان آلمانی در ایران داشت. این گزارشها اغلب نشان می‌داد که بسیاری از

(۲۹) دول «محور» اصطلاحاً به آلمان و کشورهای متحدش اطلاق می‌شد که در مقابل «متفقین» قرار داشتند. — م.

(۳۰) بندر شاهپور بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، «بندر امام خمینی» نام گرفت. — م.

این افراد در حقیقت افسر ارتش آلمان هستند و وظیفه آنها در ایران بهیچوجه با مؤسسه‌ای که ظاهراً در آن مشغول به کارند ارتباط ندارد. موقعی که ارتش آلمان به خاک شوروی حمله کرد^{۳۱}، هیئت نمایندگی شوروی در ایران نیز به جمع ما پیوست. ولی دولت ایران باز هم به درخواست ما در مورد آلمانیهای مقیم ایران وقعی نمی‌نهاد و به این مسئله با نظر بی‌اعتنائی می‌نگریست. ما از دولت ایران خواسته بودیم که این تعداد آلمانی - چون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای حضورشان در ایران نمی‌توانند ارائه دهند - باید از کشور اخراج شوند. ولی دولت از توجه به این مسئله طفره می‌رفت و آنطور که باید، به قولهایی که می‌داد عمل نمی‌کرد.^{۳۲}

ایران در آن موقع بین دو آتش واقع شده بود؛ از يك طرف آلمان به سرعت پیشروی می‌کرد و پیروزیهای چشمگیری در حمله به خاک شوروی بدست آورده بود، و از طرف دیگر رضاشاه واهمه داشت که اگر به خواسته‌های ما تن در دهد و آلمانیهای مقیم ایران را اخراج کند، این عمل او از سوی آلمان يك اقدام غیر دوستانه تلقی شود. درحالیکه بعداً معلوم شد رفتار رضاشاه در این ماجرا اصولاً غیرعقلانه بوده است. بطور مثال، درست در شبی که نیروهای انگلیسی در جنوب ایران پیاده شدند، دو کشتی از همان هشت کشتی دول محور - مستقر در بندر شاهپور - به وسیله خدمه‌اش منفجر شد، و شدت انفجار یکی

(۳۱) ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ برابر با اول تیر ۱۳۲۰ - م.

(۳۲) در مورد علل گرایش رضاشاه به هیتلر و شوق و ذوقی که او برای پیروزیهای آلمان نازی از خود نشان می‌داد به مقدمه مترجم در ابتدای کتاب مراجعه شود. - م.

از آنها بقدری بود که جز نخته پارهای از آن چیزی باقی نماند. وقوع این حادثه بخوبی نشان داد که سوءظن ما نسبت به این کشتیها کاملاً صحت داشته است.

در ماه اوت ۱۹۴۱ [مرداد ۱۳۲۰] دو دولت انگلیس و شوروی تصمیم گرفتند نیروهای خود را وارد ایران کنند [ایران را به اشغال خود درآورند] و در اواخر شب بیست و چهارم اوت [سوم شهریور ۱۳۲۰] بود که من و سفیر شوروی به صحبت نشستیم تا ضمن اتخاذ يك روش مطلوب و هماهنگ، در مورد پیآمدهای ماجرا نیز بررسیهای لازم را بعمل آوریم.

رأس ساعت چهار و ربع بامداد ما هر دو به ملاقات نخست وزیر ایران [منصورالملک] رفتیم و یادداشتهای دولتن متبوع خود را به او تسلیم کردیم. نخست وزیر که از ماجرای عبور قوای دو کشور از مرزهای ایران اطلاع داشت، معتقد بود که اگر قوای ما خاك ایران را ترك كنند، هر مسئلهای که منجر به چنین اقدامی شود بآسانی قابل رفع و رجوع خواهد بود. و رضاشاه نیز که بعداً در همان روز به دیدارش رفتیم با وجودیکه تقریباً چنین عقیده ای داشت، ولی ظاهراً مشخص بود که در این مورد تصمیم جدی ندارد.

رضاشاه بلافاصله پس از این واقعه نخست وزیر را عزل کرد و به جای او «محمدعلی فروغی» را که شخص درستکار و قابل اطمینانی بود به نخست وزیری گماشت. محمدعلی فروغی به داشتن عقاید لیبرال و محافظه کارانه شهرت داشت و بهمین جهت هم انتصاب او مورد موافقت

متفقین قرار گرفت.

البته باید اذعان داشت که ورود قوای متفقین به خاک ایران تنها به چند مورد مقاومت ناچیز برخورد کرد و رضاشاه نیز در روز سوم به ارتش ایران دستور آتش بس و عدم مقاومت داد.

نیروهای متفقین پس از ورود به ایران، در قزوین به هم رسیدند و لشکریان انگلیسی و هندی از اینکه با متحدین روسی خود ملاقات می کردند خیلی خوشحال شدند. ولی هنوز چندی نگذشته بود که فرماندهان روسی از برقراری مودت بین افراد روسی و انگلیسی بشدت جلوگیری کردند، و ما این مسئله را پیش خود چنین توجیه کردیم که ممانعت آنها از تماس پرسنل دو نیرو بیشتر به این جهت است که تصور می کنند تبلیغات مربوط به وحشیگری انگلیسیهای بورژوا نسبت به توده های زحمتکش مورد قبول سربازان روس قرار گرفته است، و اینک اگر این سربازان رفتار ملاطفت آمیز و روابط حسنه افسران انگلیسی با سربازان هندی را مشاهده کنند، آثار ناخوشایندی در روحیه آنها از خود به جای خواهد گذاشت.

البته بعداً اتفاقی افتاد که من احساس کردم اقدامات فرماندهان روسی در جلوگیری از تماس نیروهای انگلیسی و روسی بسیار بجا بوده است. ماجرا از این قرار بود که رانندگان چند واحد موتوری ارتش شوروی که در یکی از شهرهای ایران توقف داشتند، تصمیم گرفتند به مناسبت آشنایی با یکدیگر جشنی برپا کنند. ولی چون مشروب الکلی در بساطشان وجود نداشت، ناچار از موجودی محلول ضد یخ خودروهای خود استفاده کردند و مشروبی تدارك دیدند. فردای آن روز که من

اتفاقاً از آن شهر عبور می‌کردم، با رانندگان بخت برگشته آن واحد موتور مصادف شدم و توانستم نتیجه برگزاری جشن دوستی و آشنایی آنها را بصورت چند مرده، تعدادی کور شده و عده‌ای هم با حال نزار و وخیم، در گوشه و کنار مشاهده کنم.

طرح این سؤال که اصولاً حمله متفقین به ایران را چگونه می‌توان توجیه کرد، شاید هرگز جواب مناسبی نداشته باشد. ولی اگر کسی بخواهد در این زمینه از نظرات متفقین آگاه شود می‌تواند به یورش بی‌دلیل هیتلر به چهار کشور کوچک و بیطرف اروپای غربی [هلند، دانمارک، بلژیک، نروژ] بیندیشد، و آنگاه خطر بزرگی را که حضور بی‌دلیل تعداد کثیر اتباع آلمانی در ایران می‌توانست برای منافع متفقین داشته باشد، و یا آثار وخیم افزایش احساسات و علاقه مردم - و بخصوص ارتش و پلیس ایران - نسبت به آلمان را در نظر بگیرد.

ضمناً برای اینکه اهمیت قضیه بیشتر روشن شود، باید توجه داشت که اگر حمله متفقین و تصرف ایران به تعویق می‌افتاد، هرگز نمی‌شد از نمونه حوادثی که بعداً در سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ در ایران اتفاق افتاد جلوگیری کرد. بعنوان مثال می‌توان به تدارک محرمانه گروهی از افسران ارشد ارتش ایران اشاره کرد که با همکاری عوامل آلمانی قصد داشتند چند فرودگاه ایران را برای پیاده شدن افسران و سربازان آلمانی آماده کنند تا با استفاده از موقعیت بدست آمده، ایران را به جرگه کشورهای «محمور» وارد کنند.^{۳۳}

(۳۳) در این مورد باید توضیح داد که جز واقعه فرودگاه «قلعه مرغی» در روز -

البته ایران همیشه سعی داشت از مسائل جنگ برکنار بماند و با اینکه هیچگاه بعنوان يك دولت متخاصم تلقی نمی شد، مع هذا فقط بخاطر آنکه در بدو امر از ورود به جرگه متفقین خودداری می کرد، ناچار از تحمل خسارات فراوانی گردید. با این حال، باید اعتراف کرد که ایران با وجود اعلام بیطرفی (و آنهم نه يك بیطرف نیک اندیش) توفیق یافت از نعمت دریافت ملزومات و تجهیزات فراوانی - که يك کشور بیطرف معمولی هرگز نمی توانست به آنها دست یابد - بهره مند شود، و سرانجام نیز ایران موفق شد در پایان جنگ عاقبت مطلوبی داشته باشد. [!]

پس از حمله به ایران، متفقین بلافاصله مذاکراتی را با دولت شروع کردند تا سریعاً بعضی اقدامات لازم را به اجرا بگذارد. بطور مثال، با توافق دولت ایران قرار شد سفارتخانه های آلمان، ایتالیا، رومانی، مجارستان و بلغارستان در تهران تعطیل شود و هیئتهای سیاسی این کشورها ایران را ترك کنند. ضمناً طبق توافقی که بعمل آمد، تصمیم گرفته شد تمام اتباع آلمانی مقیم ایران - که عضو هیئت سیاسی آن کشور نبودند - توسط دولت ایران به نیروهای انگلیس و شوروی تسلیم شوند و در این میان تنها چند کارشناس متخصص آلمانی - و آنهم بنا به

→ هشتم شهریور ۱۳۲۵، هیچ حادثه دیگری آنطور که بولارد اشاره دارد، در طول سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ اتفاق نیفتاد. واقعه «قلعه مرغی» هم با آنکه سرانجام کیفیت آن بطور کامل مشخص نشد، ولی ظاهراً از این قرار بود که گروهی از افسران و درجه داران نیروی هوایی که از بی غیرتی رضاشاه و بی حمیتی فرماندهان ارتش در مقابله با تجاوزگران روس و انگلیس به خشم آمده بودند، بدون اعتناء به دستور ترك مقاومت، ابتدا سرتیپ خسروانی (فرمانده نیروی هوایی) و آنگاه دو تن دیگر از فرماندهان را دستگیر کردند و يك هواپیما را بر فراز تهران به گردش درآوردند و اعلامیه ای پخش کردند که البته مواجه با شلیک ضد هوایی شدند و کارشان را نیمه تمام رها نمودند. - م.

تشخیص ما - اجازه داشته باشند در ایران باقی بمانند. ولی دولت ایران دائم اجرای موارد توافق شده با متفقین را به عقب می انداخت و در انجام آن تعلل روا می داشت. در این مورد، ما احتمال می دادیم از سوی نیروی پلیس ایران تمایل چندانی به اجرای خواسته های متفقین وجود نداشته باشد، و یا اینکه اصولاً علی رغم آنچه همیشه ادعا می شد، اتباع آلمانی مقیم ایران هرگز تحت نظارت دولت قرار نگرفته باشند.

ولی واقعیت امر این بود که تعلل در تسلیم اتباع آلمانی به متفقین، بیشتر به شخص رضا شاه ارتباط پیدا می کرد. زیرا اگر رضاشاه مایل نبود، هرگز آن مقاله کذائی هم در يك روزنامه معروف تهران چاپ نمی شد که در آن از بابت تعطیل سفارتخانه های دول محور ابراز تأسف شده و علاقه ایران به ادامه روابط سیاسی با این کشورها ابراز گردیده بود.^{۳۴}

سرانجام افعال دولت ایران در تسلیم اتباع آلمانی به آنجا کشید که دو دولت متفق (شوروی و انگلیس) متذکر شدند که برای تحقق هر چه سریعتر خواسته هایشان عنقریب قوای خود را در حوالی تهران مستقر خواهند نمود، تا باین ترتیب دولت ایران ناچار شود در مورد اجرای موارد توافق شده هر چه زودتر تصمیم بگیرد. اعلام چنین برنامه ای، نتیجه ای سریع در پی داشت و باعث تأمین خواسته های متفقین گردید.

ورود قوای خارجی به خاک ایران با آنکه برای ایرانیان بسیار دردناک

(۳۴) مقاله کذائی مورد اشاره نویسنده، در شماره مورخ ۱۹ شهریور ۱۳۲۵ روزنامه «اطلاعات» چاپ شده بود، که البته چون این مقاله بلافاصله مورد اعتراض سفارتخانه های انگلیس و شوروی قرار گرفت، رضاشاه دستور داد روزنامه «اطلاعات» به مدت سه روز توقیف شود. - م.

و ناراحت کننده بود، ولی اکثر آنها امید داشتند که این جریان، حداقل باعث رهایی ملت از دست رضا شاه بشود. آنها استدلال می کردند که دلیل عمده حمله قوای خارجی به ایران مربوط به سیاستهای غلط رضا شاه در مورد متفقین است و چون اعمال او باعث تحریک متفقین برای حمله به ایران شده، لذا شك نیست که سرانجام متفقین رضا شاه را از کار برکنار خواهند کرد. ولی ما حساب می کردیم که اگر نیازهای جنگی متفقین به نحو احسن تأمین شود و در اجرای مهمترین خواسته ما - که چیزی جز حمل سریع محمولات و کمکهای نظامی از طریق ایران به خاک شوروی نبود - خللی وارد نیاید، مسائل مربوط به حکومت ایران را باید به خود ایرانیان واگذار کنیم. حال آنکه ملت ایران به این امر رضایت نمی دادند و خود را رودر روی شاهی می دیدند که نه قادر بودند او را از کار برکنار کنند و نه می توانستند اعمال و رفتارش را تحت کنترل در آورند.^{۳۵}

ما واقعاً در موقعیت سختی گرفتار شده بودیم. بخصوص از این نظر که خشم و نفرت مردم از متفقین، بیشتر از روسها و بسوی انگلیسها داشت و این امر البته به دو دلیل بود: یکی اینکه روسها رفتار و کردار

(۳۵) سفیر انگلیس با موزیکری خاصی یورش قوای انگلیسی و روسی به خاک ایران را توجیه کرده است و به این وسیله خواسته اختلافات انگلیسها با رضا شاه در مورد هیتلر را به صورتی جلوه دهد که گویی مردم ایران نیز همان نقطه نظرهای مقامات لندن را داشته اند. اگر چه مردم ایران از برکناری رضا شاه واقعاً خوشحال شدند، ولی برخلاف نظر نویسنده، این مسئله هرگز بخاطر سیاست رضا شاه نسبت به متفقین نبود. بلکه شادمانی ملت برای رهایی از شر دیکتاتور ظالمی بود که در طول سلطنتش شدیدترین ضربات را برای تخریب همه بنیادهای فکری و عقیدتی مردم وارد آورد. - م.

پسندیده‌ای با ایرانیان نداشتند و انگلیسها مجبور می‌شدند به آنها نظم و انضباط بیاموزند. و دیگر اینکه مردم ایران روسها را برخلاف انگلیسها عناصر خطرناکی می‌شناختند، و بهمین جهت بود که ما انگلیسها را عامل اصلی گرفتاریهای خود می‌پنداشتند. در این مورد نقل يك قضیه می‌تواند دلیلی بر اثبات يك چنین مدعائی باشد. قضیه از این قرار بود که یکی از وزرای دولت ایران به مدیر روزنامه‌ای که با چاپ مقالات بسیار تند - و اغلب بی‌اساس - به انگلیسها حمله می‌کرد، گفته بود: «البته این صحیح است که باید به انگلیسها حمله شود، چون آنها مستحق چنین کاری هستند. ولی شما چرا در مقالات خود به روسها که رفتار و کردار آنها صد برابر بدتر از انگلیسهاست حمله نمی‌کنید؟» و مدیر روزنامه در پاسخ او گفته بود: «چی؟! به روسها حمله کنیم؟ مگر نمی‌دانید، روسها وقتی از دست کسی عصبانی شوند، او را می‌دزدند و سر به نیست می‌کنند؟»

در نظر ایرانیان، ادامهٔ سلطنت رضا شاه بعد از حملهٔ متفقین به ایران، نوعی اثبات‌کنندهٔ اعتقاد عمومی راجع به حمایت انگلیسها از او بود. زیرا همه جا اینطور تبلیغ شده بود که انگلیسها رضا شاه را به تخت نشاندند و او را حفظ کردند تا منافعشان را محفوظ نگهدارد.

البته لازم به تذکر نیست که اصولاً انگلیسها هیچ مداخله‌ای در امر کودتای ۱۹۲۱ [سوم اسفند ۱۲۹۹] نداشتند [۱] و بطور کلی باید گفت که وقوع این کودتا حتی برای دولت انگلیس و سفارت انگلیس در تهران نیز سبب حیرت شده بود [۲]^{۳۶} ولی همین اعتقاد عمومی به

نقش انگلیسها در به تخت نشاندن رضاشاه بود که باعث شده بود ایرانیها به یک نتیجه گیری مضحک از ماجرای عقد قرارداد نفتی سال ۱۹۳۳ برسند و چنین استدلال کنند که جریان لغو امتیاز داری و بررسی آن در شورای جامعه ملل متفق، نوعی جنگ زرگری بین رضاشاه و انگلیسها بوده تا انگلیسها بتوانند تحت پوشش «بالا بردن حق الامتیاز نفت» به رضاشاه کمک مالی بپردازند.^{۳۷} در حالیکه واضح است توسل به چنین دستاویزهایی بهترین بهانه جهت دور ماندن مردم ایران از این واقعیت انکارناپذیر را بوجود می آورد که آنها خود مسئول دولت حاکم بر کشور خویش هستند. و این واقعاً تأسف آور بود که درست در زمانی که ما احتیاج به همراهی و مساعدت مردم ایران داشتیم آنها به سرزنش ما بپردازند و از اینکه حامی شاه مورد تنفرشان بودیم اظهار گله مندی بنمایند.

ولی این قضیه دیری نپایید. زیرا ما توانستیم با آغاز پخش برنامه های فارسی از لندن و دهلی تا حد زیادی بر این مشکل فائق آییم و

→ نمی کرد که روزی نقش آفرین درجه اول ماجرای کودتای ۱۲۹۹، یعنی زرنال «آیرون ساید» انگلیسی نیز خاطراتش را منتشر کند و صریحاً از اقداماتی که تحت رهبری او برای اجرای کودتای ۱۲۹۹ انجام شد سخن بگوید و اسرار به قدرت رساندن رضاخان توسط انگلیسها را بر ملا سازد. مشخصات کتاب آیرون ساید به قرار زیر است:

Ironside, E., *High Road to Command*, London, 1972.

(۳۷) برای آنکه بدانیم ریدر بولارد تا چه حد در مورد جریان لغو امتیازداری راست می گوید، کافی است نظری به صورت جلسات کمیسیون نفت مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۹ ببنداریم و از حقایقی که در این کمیسیون راجع به جنگ زرگری رضاشاه و انگلیسها بر ملا شد باخبر شویم. مخصوصاً که عامل عمده امضای قرارداد ۱۹۳۳ یعنی حسن تقی زاده نیز رسماً در کمیسیون نفت مجلس به «آلت فعل» بودن خود اقرار کرد و باین ترتیب بطلان اظهار نظرهای مضحک ریدر بولارد را اعلام داشت. - م.

با تکذیب شایعات بی اساس [۱] و مطرح نمودن و پاسخ گفتن به بسیاری از سؤالات مربوط به رضاشاه، ذهن مردم را نسبت به حقایق روشن کنیم.^{۳۸} پخش این برنامه‌ها با اینکه رضایت خاطر فراوانی در بین ایرانیان بوجود آورد، ولی بسیار طبیعی است که خشم رضاشاه را بر می‌انگیخت و روال حکومت او را مختل می‌کرد. تا جایی که گهگاه به مذاکراتی - نه چندان جدی - با نخست‌وزیرش می‌پرداخت و مسئله امکان کناره‌گیری از سلطنت را با او مطرح می‌ساخت که البته فروغی پیوسته با نظری بسیار جدی به این مسئله می‌نگریست و به دلیل اعتقادی که به مبانی حکومت مشروطه داشت چنین نشان می‌داد که نارضاشاه بر تخت سلطنت نشسته، محال است بتوان به اجرای اصلاحات مورد نظر اقدام کرد.

در این میان گروهی از نمایندگان مجلس نیز - با اینکه همگی مستقیماً منتخب‌شخص رضاشاه بودند - زمزمه‌هایی در مورد لزوم برقراری حکومت مشروطه آغاز نمودند و به دنبال آن تا بدانجا پیش رفتند که حتی گروهی از آنان خواستار استیضاح شاه شدند و نظرشان هم این بود که فقط باین ترتیب خواهند توانست رضاشاه را به کناره‌گیری از سلطنت وادار سازند.

افکار عمومی ملت نسبت به صداقت نمایندگان مجلس شک داشت و بهمین جهت اغلب مردم پیش‌بینی می‌کردند که اگر رضاشاه در حضور

(۳۸) جالب است بدانیم که اتفاقاً عبارت معروف «رضاخان را ما آوردیم و رضا شاه را ما بردیم» از همان صدای فارسی رادیو دهلی به گوش ایرانیان رسیده، که «ریدربولارد» مدعی است مطالب این رادیو و همزادش یعنی «بی‌بی‌سی» باعث تکذیب شایعات بی‌اساس! و روشن نمودن ذهن مردم ایران بوده است. - ۴.

نمایندگان مجلس به استیضاح کشیده شود، گروه کثیری از آنها به رفع و رجوع قضیه خواهند پرداخت و مثلاً خواهند گفت که امیدوارند اعلیحضرت هرگز در فکر کناره‌گیری از سلطنت نباشند و با این اقدام خود ملت ایران را یتیم و بی‌سرپرست رها نکنند!

البته هیچگاه برای نمایندگان مجلس فرصتی بدست نیامد تا بتوانند این تصمیم را عملی کنند و شهادت و جسارت خود را به نمایش بگذارند. زیرا درحالیکه فقط چند ساعت بیشتر به تعیین وقت برای کشاندن شاه به مجلس باقی نمانده بود، رضا شاه تهران را برای همیشه ترک کرد و رفت. و در مورد علت این کار نیز باید توضیح داد که هنگام تنظیم متن توافق‌نامه انگلیس و شوروی برای تعیین ضوابط اعزام قوای دو کشور به حوالی تهران، به این حقیقت توجه نشده بود که بعد مسافت قوای انگلیسی از تهران بمراتب بیشتر از قوای شوروی است. و بهمین جهت صبح روز ۱۶ سپتامبر [۲۵ شهریور ۱۳۲۵] موقعیکه خبر عزیمت قوای شوروی از قزوین بسوی تهران با تلفن به رضاشاه اطلاع داده شد، او یقین کرد که روسها برای سرنگونیش از سلطنت اعزام تهران هستند و ضمناً هم بخوبی می‌دانست که در این فاصله هیچ نیروی انگلیسی برای حمایت از او وجود ندارد.^{۳۹}

(۳۹) ریدر بولارد در کتاب دیگری که در سال ۱۹۵۱ تحت عنوان «بریتانیا و خاورمیانه» نوشته، ماجرای تصمیم رضاشاه به ترک تهران را به اینصورت آورده است:

«... رضاشاه با اینکه از بی‌اعتباری خود در میان ملت و همچنین از بابت گفتارهای رادیو بی‌بی‌سی بشدت نگران بود، ولی ضمناً هم تشخیص می‌داد که می‌تواند از حمایت انگلیسها - ولو بمقدار جزئی - برخوردار باشد. بنابراین تنها عاملی که موجب تصمیم او به کناره‌گیری از سلطنت و خروج از تهران شد، جز دریافت -

با توجه به این امر، رضا شاه فوراً فروغی نخست‌وزیر را احضار کرد و تصمیم خود در مورد کناره‌گیری از سلطنت به نفع پسر بزرگ خویش را با او در میان نهاد. فروغی نیز بلافاصله متن استعفا نامه را تنظیم کرد و رضاشاه پس از امضای آن تهران را به عزم اصفهان ترک گفت. سپس در اصفهان رضاشاه سند دیگری نیز امضاء کرد که طبق آن کلیه مایملک خود در سراسر ایران را به پسر بزرگش، ولیعهد واگذار نمود. البته بعداً طی تحقیقاتی که بعمل آمد، معلوم شد که رضاشاه هیچگونه مایملکی در خارج از ایران ندارد.^{۴۰}

رأس ساعت ۷ صبح روز ۱۶ سپتامبر فروغی متن استعفا نامه شاه را به سفارت انگلیس آورد تا آن را به رؤیت من برساند. و من که در این ملاقات فروغی را خیلی خوشحال می‌دیدم، اینطور به نظر آمد که او احساس می‌کند در ایران ورق برگشته و اوضاع دگرگون شده است.^{۴۱} چون شاه تصمیم گرفته بود خاک ایران را ترک کند، لذا يك كشتی

خبر حرکت قوای شوروی از قزوین به سمت تهران نبود، که این اقدام با توافق قبلی انگلیس و شوروی بنا بود به صورت حرکت قوای هردو کشور بسوی تهران برای وادار کردن حکومت ایران به اجرای خواسته‌هایشان به مرحله اجرا در آید. بنا بر این درست در لحظه‌ای که رضاشاه از تصمیم شوروی برای حرکت قوایش به تهران مطلع گردید، استعفا نامه‌اش را نوشت و از تهران خارج شد... (متن انگلیسی کتاب «بریتانیا و خاور میانه» نوشته ریدربولارد، چاپ ۱۹۵۱، لندن، صفحه ۱۳۴). - م.

(۴۰) البته این واقعیت دارد که رضاشاه هیچ مایملکی در خارج از ایران نداشت. ولی او پولهای هنگفتی در بانکهای خارج و بخصوص در انگلیس به حساب خود سپرده بود که هیچ معلوم نشد به سر آنها چه آمد و اینهمه پول که اغلب حاصل زحمات روستائیان و کشاورزان املاک غصب شده رضاشاه بود به جیب کدام حرامخوار سرازیر گردید. - م.

(۴۱) اقدام فروغی در ارائه متن استعفا نامه رضاشاه به سفیر انگلیس و عجله او در اینکار شایان توجه فراوان است. - م.

باربری انگلیسی به خلیج [فارس] اعزام شد تا برای خروج او از ایران مورد استفاده قرار گیرد. رضا شاه قصد داشت به هندوستان برود، ولی چون سیاست ضد مذهبی او باعث شده بود که بهیچوجه در میان مردم هند وجهه‌ای نداشته باشد، لذا دولت [انگلیسی] هند نمی‌توانست اجازه دهد که رضا شاه در هندوستان بسر برد^{۴۲}. با توجه به این مسئله به رضاشاه پیشنهاد شد که به جزیره «موریس» برود، و او نیز با این کار موافقت کرد^{۴۳}. ولی بعداً چون آب و هوای موریس را نامساعد یافت، تقاضا کرد که به کانادا برود و دولت کانادا نیز موافقت خود را با سفر او اعلام نمود. و این در حالی بود که شاه برای تهیه مقدمات سفر به کانادا وارد کشور آفریقای جنوبی شده بود و انتظار می‌کشید تا خطرات ناشی از حمله زیردریایی‌های آلمانی در اقیانوس اطلس کاهش یابد.

رضاشاه پس از مدتی زندگی در شهر ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی چون احساس کرد که آب و هوای این شهر برایش مساعد است، تصمیم گرفت از سفر به کانادا صرف‌نظر کند و در همان ژوهانسبورگ اقامت کند. و چند سال بعد در همین شهر بود که رضاشاه از دنیا رفت^{۴۴}.

(۴۲) در مورد این مسئله و چگونگی واکنش مسلمانان هند نسبت به رضاشاه، «کلارمونت اسکراپین» که مأمور تبعید رضاشاه از هندوستان به جزیره موریس بوده (و خاطراتش در قسمت دوم این کتاب آمده) اظهار نظری درست خلاف «ریدر بولارد» دارد، که با مراجعه به آن بهتر می‌توان به ضد و نقیض‌گوییهای انگلیسها پی برد-۲.

(۴۳) با توجه به خاطرات مأمور تبعید رضاشاه از هندوستان به جزیره موریس (در قسمت دوم کتاب حاضر) کاملاً می‌توان به دروغ‌گوئی «ریدر بولارد» پی برد و یا حداقل او را در حکم سفیری دانست که بکلی از جریان امور بی‌اطلاع بوده است.-۳.

(۴۴) شب پنجم مردادماه ۱۳۲۳-۲.

بنابراین با توجه به آنچه که گفته شد، علناً می‌بینیم که اعتقاد عمومی مبنی بر تبعید رضاشاه به دست متفقین چیزی جز يك شایعه بی‌اساس نیست و اصولاً هم باید دانست که متفقین هرگز مایل نبودند در این قضیه مسئولیتی را به عهده بگیرند [۴۵]. درحالی‌که واقعاً معلوم نیست که اگر رضاشاه همچنان بر تخت سلطنت باقی می‌ماند متفقین چه رفتاری با او در پیش می‌گرفتند ولی ضمناً هم بعید نمی‌دانستیم که او کمال مساعدت را می‌نمود و هرچه می‌خواستیم در اختیارمان می‌گذاشت. کناره‌گیری و خروج رضاشاه، بجز عده معدودی، بقیه ایرانیان را به وجد آورد و بسیاری از آنان - که فروغی نیز از آن حمله بود - تصور کردند که بزودی عصر طلایی دموکراسی در ایران فراخواهد رسید. در این میان تنها چند نفری بودند که اعتقاد داشتند ایرانیان هیچ‌چیز جز زبان زور نمی‌فهمند و بدون وجود يك حکومت مستبد و زورگو، هیچ اقدامی در ایران قابل اجرا نیست.

بعد از خروج رضاشاه، پسر بزرگ او «محمدرضا» بعنوان شاه جوان مأموریت خطیری را به عهده گرفت که انجام وظیفه او در آن زمان، هم به دلیل وجود جنگ، و هم بخاطر آنکه رضاشاه در دوران سلطنتش

(۴۵) این که واقعاً چرا ریدر بولارد سعی دارد قضیه برکناری و اخراج و تبعید رضاشاه را به متفقین ارتباط ندهد و آن را صرفاً يك مسئله خصوصی و شخصی رضاشاه جلوه‌گر سازد، مطلبی است که در وهله اول به نظر بسیار مضحک می‌آید، چون هم‌اکنون انبوه اسناد مجرمانه وزارت خارجه انگلیس - که پس از گذشت چهل سال از واقعه منتشر شده و در معرض دید همگان قرار دارد - دقیقاً خلاف ادعای بولارد را ثابت می‌کند. و در وهله دوم نیز خبر از صداقت جناب سفیر می‌دهد که چگونه اصول دیپلماتیک را حتی در نوشتن خاطرات نیز رعایت کرده و نخواسته بعنوان يك مقام رسمی، برای دولت انگلیس گرفتاری و دردسر بترشد و آنها را متهم به نقض قوانین بین‌المللی نماید. - م.

ولیعهد خود را با مسائل حکومتی آشنا نکرده و هیچ وظیفه‌ای به عهده‌اش نسپرده بود، کاری بس مشکل بنظر می‌آمد. بخصوص که مسائل موجود در سیاست داخلی مملکت بسیار جدی بود و اجرای يك سلسله دگرگونیهای ریشه‌ای برای کشور را الزام‌آور می‌ساخت.

مردم ایران از حکومت خودکامه به ستوه آمده بودند و برای شاه جدید - که در سوئیس تحصیل کرده و با سیستم سیاسی اروپا آشنایی داشت - نیز این مسئله کاملاً مفهوم بود. درحالیکه رضاشاه اصولاً با روش دموکراسی غربی و سیستم حکومتی اروپایی بیگانه بود.

شاه جدید در بدو زمامداریش ضمن اعلام عفو عمومی، صریحاً اظهار داشت که تمام کوشش خود را برای همکاری با متفقین بکار خواهد بست و با برخورداری از حمایت متفقین سعی خواهد کرد مانند يك پادشاه مشروطه در ایران سلطنت کند. بهمین جهت بود که پس از چندی، متفقین تصمیم گرفتند روابط خود با ایران را بر روال و قاعده معینی تنظیم کنند و بر همین اساس قرار شد پیمانی بین ایران و انگلیس و شوروی منعقد گردد که تنظیم متن آن را وزارت خارجه انگلیس تقبل کرد و بعد از کسب موافقت دولت شوروی با متن تهیه شده، دو نسخه از آن را یکی برای من و دیگری برای سفیر شوروی در تهران ارسال داشتند تا مفاد آن را با دولت ایران در میان بگذاریم.

تصور من این بود که هنگام مذاکره با دولت ایران در مورد این پیمان، اسمیرنوف [سفیر شوروی] با من همراهی خواهد کرد، ولی او چون هیچ نظر مشخصی در این باره نداشت، از شرکت در مذاکرات خودداری کرد و ناچار من بتنهایی به مذاکره با مقامات ایرانی

پرداختم، تا آنگاه که نتیجه بررسیها و متن مورد توافق را به اطلاع اسمیرنوف برسانم.

البته من به یاد نمی‌آورم که اسمیرنوف اعتراض و یا انتقاد قابل توجهی نسبت به آنچه که بین من و کمیته ایرانی مأمور بررسی پیمان - پس از جلسات طولانی - توافق شد، بعمل آورده باشد. بهمین جهت پس از آنکه متن این پیمان مورد تأیید دو دولت انگلیس و ایران قرار گرفت، بلافاصله دولت شوروی نیز موافقت خود را با آن اعلام داشت. با توجه به اقدامات بعدی شوروی در ایران، شاید بتوان حدس زد که اصولاً چون دولت شوروی برای این پیمان اهمیتی قائل نبوده، زحمت بررسی آن را نیز به خود نمی‌داده است.

موقع بررسی متن پیمان اتحاد سه کشور، پیشرفت مذاکرات من با مقامات ایرانی خیلی بکندی پیش می‌رفت و دلیل آن هم - به گمان من - اصرار دولت انگلیس به قبولاندن متن تهیه شده به دولت ایران بود، بدون آنکه لزوم انجام اصلاحاتی در آن مورد نظر قرار گرفته باشد. از سوی دیگر نیز ایران مجبور بود متن این پیمان را به تصویب مجلس هم برساند و انجام این کار درحالیکه اغلب وکلای مجلس و افکار عمومی مردم هنوز بشدت تحت تأثیر عملیات آلمان نازی و پیشرفتهای سریع در داخل خاک شوروی قرار داشتند، امری مشکل بنظر می‌آمد.

بهر حال، پس از مدتی بحث و مذاکره با مقامات ایرانی، توافق شد که چند عبارت دلگرم‌کننده به همراه تأکید دوساره متفقین در لزوم حمایت از ایران در متن پیمان گنجانیده شود، و بعد از آنکه این پیمان

مدت يك ماه نیز در مجلس ایران معطل شد، سرانجام در روز ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ [۹ بهمن ۱۳۲۰] به امضای نمایندگان سه کشور رسید.^{۴۶} امضای پیمان اتحاد سه کشور در زمانی صورت گرفت که ژاپن نیز بعنوان متحد آلمان توانسته بود پیروزیهای چشمگیری کسب کند و ضربات شدیدی به متفقین وارد آورد.^{۴۷}

در اینجا بهتر است به قسمتی از فصل چهارم پیمان اتحاد سه کشور توجه شود که اعلام می‌دارد^{۴۸}: «..... حضور قوای متفقین در خاک ایران به معنای اشغال نظامی نخواهد بود و نسبت به ادارات و قوای تأمینیه ایران و زندگانی اقتصادی کشور و رفت و آمد عادی سکنه و اجرای قوانین و مقررات ایران، هر قدر ممکن باشد کمتر مزاحمت خواهند نمود.....» و این عبارت نوعی تأکید اضافه بر اعلام نظر دو دولت انگلیس و شوروی درباره ایران بشمار می‌رفت که قبل از آن نیز در قسمتی از فصل اول پیمان به اینصورت آمده بود: «..... اعلیحضرت پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند و مستملکات انگلیس در ماوراء بحار و امپراطور هندوستان، و همچنین هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مشترکاً و هر يك منفرداً تعهد می‌کنند که تمامیت

(۴۶) امضاءکنندگان پیمان اتحاد سه کشور عبارت بودند از: علی‌سهیلی (نخست‌وزیر)، ریدر بولارد (وزیر مختار انگلیس)، و اسمیر نوف (سفیر شوروی). — م.

(۴۷) ژاپن صبحگاه روز هشتم دسامبر ۱۹۴۱ تأسیسات و قوای دریایی آمریکا در «پرل‌هاربور» را بمباران کرد و پس از انهدام این بندر سرعت مشغول پیشروی در جزایر و بنادر متعلق به آمریکا و انگلیس در اقیانوس آرام گردید. حمله ژاپن باعث شد که آمریکا نیز به جنگ جهانی کشیده شود و با اعلام جنگ به دول «محور» رسماً قوای خود را به معرکه نبرد اعزام دارد. — م.

(۴۸) به جای ترجمه قسمتهایی که از پیمان اتحاد سه کشور نقل شده، مستقیماً از متن اصلی آن به زبان فارسی استفاده گردیده است. — م.

خاك ايران و حاكميت و استقلال سياسي ايران را محترم بدادند....»
 نظر شخص من اين است كه دولت انگليس پيوسته كوشش داشته متن
 اين پيمان را در عمل به اجرا درآورد و حتي قبل از اينكه چنين پيماني
 بين طرفين به امضاء برسد نيز همواره مفاد آن را در نظر مي گرفته است.
 ولي قضاوت در اينكه آيا دولت شوروي نيز به سهم خود مي تواند چنين
 ادعائي داشته باشد كمى مشكل بنظر مي رسد.^{۴۹}

يكى از اولين مشكلاتى كه در ايران با آن روبرو شديم، مسئله
 چگونگى برخورد ما با عشاير بود. چون اصولاً در بافت جمعيتى ايران
 حضور عشاير گوناگون از اهميت خاصى برخوردار است. تا قبل از اينكه
 رضاشاه يك حكومت مركزى پر قدرت در ايران بوجود آورد، عشاير
 از يك حالت نيمه استقلال برخوردار بودند و همه كسانى كه در مناطق

(۴۹) آقاى ريدير بولارد تنها به قاضى رفته و راضى بازگشته و در كتاب
 خاطراتش دولت انگليس را چنان پاك و منزّه و دلسوز به حال ملت و مملكت ايران
 نشان داده كه گويى در هيچيك از جنايات و مظالم و تعديّات دوران اشغال ايران
 شركت نداشته است. و اين اصولاً از خصايس استعمار غرب است كه سعى مي كند
 ملتها را به بهانه حفظ تماميت و حاكميت و استقلال، به زير مهميز بكشد و غارت
 كند. هر سه کشور اشغالگر ايران پس از شهريور ۲۵، يعنى انگليس و شوروي و
 آمريكا در اين کشور به يك اندازه جنايت كردند و كوچكترين فرصت را براى
 زورگويى و چپاول و سلطه گرى از دست ندادند. با اين تفاوت كه شورويها بدون
 پرده پوشى و توسل به بهانه هاي ظاهر فريب در جهت دستيابى به اهدافشان در اين
 کشور ناخست و تاز كردند. ولي انگليسيها و آمريكيها با در دست داشتن هيئت حاكمه
 ايران، بدون آنكه واقعاً نيازى به تعرض مستقيم و آشكار داشته باشند، هر چه در توان
 داشتند انجام دادند و هر چه خواستند بردند. و تازه مدعى حفظ تماميت و استقلال
 ايران هم شده اند. استعمار غرب و شرق هر دو آفت ملل جهان سوم هستند و در
 مورد ايران مشتركاً مسئول تمام خرابيها، نابسامانيها، قحطيه و جناياتى مي باشند
 كه در اين ملك واقع شده است. - م.

عشایری کسب و کاری داشتند ناچار می‌بایستی با رؤسای عشایر مورد نظرشان روابط حسنه‌ای ایجاد کنند. بهمین جهت، موقعی که استخراج نفت مورد توجه قرار گرفت، در جریان کسب امتیاز سال ۱۹۰۱ بر ما مشخص بود که هر گونه درخواست حمایت و برقراری امنیت مناطق نفت‌خیز از دولت مرکزی تهران، اقدامی بسیار بی‌مورد و بدون ثمر خواهد بود. چون حکومت مستقر در پایتخت به دلیل بعد مسافت بکلی از مسائل این مناطق به‌دور بود و حکام دولتی در محل نیز از قدرت و نفوذ چندانی بهره نداشتند.

در حالیکه اگر «شیخ محمره» [شیخ خزعل] برای حراست از پالایشگاه نفت جنوب با ما مساعدت نمی‌کرد و یا سران ایل بختیاری امنیت چاهها و لوله‌های نفت را فراهم نمی‌ساختند، اصلاً مسئله استخراج نفت جنوب منتفی بود و امتیاز کسب شده - حداقل در سالهای اولیه‌اش - بهیچوجه نمی‌توانست قابل بهره‌برداری باشد.

رضا شاه در دوران سلطنتش توانست از قدرت مطلقه عشایر به مقدار زیادی بکاهد و آنها را وادارد تا از نظام حکومتی کشور تبعیت کنند. در این راه، او عده زیادی از سران عشایر را به زندان انداخت و گروهی از آنان را به اقامت اجباری در تهران محکوم ساخت. ولی بعد از استعفای رضا شاه، همه سران عشایر آزاد شدند و دو تن از آنها، با اینکه توسط حکومت جدید همچنان تحت کنترل بودند، موفق شدند از تهران بگریزند.

پس از رضا شاه، چنین بنظر می‌رسید که تنی چند از سران عشایر بی‌میل نیستند همان بساط خان‌خانی را تجدید کنند و ایل خود را

همچون گذشته بدون اعتناء به نظام حکومتی اداره نمایند. البته بعضی از آنها هم چون به زعم خود، انگلیسها را دشمن رضا شاه می‌پنداشتند، لذا انتظار داشتند که ما نسبت به اقداماتشان نظر مساعد نشان بدهیم.

برای آنکه خط‌مشی دولت انگلیس در این باب و موضع‌گیری ما در قبال مسئلهٔ عشایر ایران روشن شود، ما از فرصتی که بعثت دیدار دو تن از فرماندهان عالی ارتش انگلیس از تهران، یعنی ژنرال کینان^{۵۰} (فرمانده نیروهای انگلیسی در عراق و ایران) و ژنرال ویول^{۵۱} (فرمانده کل قوای هندوستان) بدست آمده بود استفاده کردیم و جلساتی را با حضور آنان و چند تن از اعضای سفارتخانه که تجربیات و مطالعات فراوانی در امور ایران داشتند برپا نمودیم. طی این مذاکرات معلوم شد که صلاح انگلیس در آنست که به عشایر متمرّد روی خوش نشان ندهد، و برای آنکه خط‌مشی معینی در این مورد داشته باشیم تصمیم گرفتیم سیاست آیندهٔ خود در ایران را براساس چهار محور زیر تعقیب کنیم:

۱) چون در ایران يك حکومت مرکزی قوی بوجود آمده، پس بهیچوجه لازم نیست که روش ما يك مسیر قهقرائی بپیماید و به ایجاد مناسبات مستقیم با عشایر کشیده شود.

۲) چون قدرت دولت ایران، با ورود قوای بیگانه و کناره‌گیری رضا شاه بشدت تضعیف شده، لذا ما باید با تمام توان در تقویت حکومت مرکزی بکوشیم تا به این ترتیب هم در راه تأمین منافع خودگام برداریم

50) Quinan

51) Wavell

و هم رضایت خاطر ایرانیان را فراهم کرده باشیم.^{۵۲}

(۳) بهتر است سیاست بازی با عشایر را کنار بگذاریم تا خود را درگیر مسائل و کشمکشهای قومی و فرقه‌ای نکرده باشیم.^{۵۳}

(۴) اگر تصور شود که حمایت عشایر ایران از ما (بخاطر انگیزه‌های گوناگونی که می‌توانیم برایشان بوجود آوریم) بعنوان اقدامی علیه نفوذ آلمان تلقی خواهد شد، باید دانست که این خیال باطلی بیش نیست.^{۵۴}

همه شرکت کنندگان در جلسات مذاکره پیرامون مسئله عشایر ایران، در پایان کار متفقاً به موارد ذکر شده رأی دادند و نتیجه کار را که چیزی جز پیشنهاد عدم حمایت از عشایر در مقابل دولت مرکزی نبود، با تلگراف جهت تأیید وزارت خارجه انگلیس به لندن مخابره کردیم و جواب تلگراف نیز به صورت تأیید تصمیمات ماسخیلی سریع واصل شد. البته هیچیک از ما از دریافت چنین پاسخ مثبت و سریعی

(۵۲) شاید هرگز سندی محکمتر از این برای اثبات سرسپردگی حکومت ایران به استعمار غرب نتوان یافت. ولی این که «رضایت خاطر ایرانیان» و «تأمین منافع انگلیسها» چگونه با هم جمع می‌شود و چه ترکیبی را می‌سازد، سؤال است که جواب آن در يك سطر بالاتر یعنی «تقویت حکومت مرکزی ایران» نهفته است. - م.

(۵۳) حداقل سه مورد می‌توان ذکر کرد که انگلیسها برخلاف این ضابطه ساخته خودشان قدم برداشتند و به سیاست بازی با عشایری که رؤسای آنها از سرسپردگان دولت انگلیس بودند ادامه دادند؛ (۱) فاجعه «سمیرم» در خرداد ۱۳۲۲ توسط خانهای قشقایی؛ (۲) غائله فارس در تیرماه ۱۳۲۵ با دستگیری شاه و قوام‌السلطنه و خانهای قشقایی؛ (۳) توطئه جدائی طلبی خوزستان در تیرماه ۱۳۲۵ توسط پسر شیخ خزعل. - م.

(۵۴) انگلیسها به دلیل تجربیاتی که از زمان جنگ جهانی اول در بین عشایر جنوب ایران داشتند بخوبی پی برده بودند که بهره‌برداری از این عشایر برای اقدام علیه آلمانها خیال باطلی بیش نیست و امکان دارد باز گرفتار «دلیران تنگستان» و یا مواردی شبیه آن شوند. - م.

تعجب نکردیم. چون سیاست پیشنهادی ما اولاً بطور کامل با اصول مورد توافق در پیمان اتحاد سه جانبه (که چندی بعد به امضاء رسید) انطباق داشت، و ثانیاً با دستورالعملهای صادره از دولت انگلیس مبنی بر حمایت همه جانبه از دولت ایران - در جهت تقویت و ایجاد اعتبار و شخصیت - نیز کاملاً هماهنگ بود.

هنوز مدتی از تعیین خط مشی فوق‌الذکر نگذشته بود که موقعیتی بدست آمد و ما توانستیم سیاست مورد نظر خود دربارهٔ عشایر ایران را در عمل به اثبات برسانیم. ماجرا از این قرار بود که بعضی از عشایر کرد تحت رهبری «حمه‌رشید» به مقابله با حکومت مرکزی برخاستند و در همه جا نیز شایع شد که آنها به پشتیبانی انگلیسها دست به چنین اقدامی زده‌اند. ولی سفارت انگلیس بلافاصله اقدام به چاپ اعلامیه‌هایی به زبان فارسی و پخش آن در منطقهٔ شورش نمود، که در آن اعلام می‌داشت: «... سیاست دولت انگلیس در کردستان صرفاً بر اساس تقویت و تحکیم حکومت مرکزی ایران قرار دارد. ما ضمن آنکه خود را ملزم به تأمین خواسته‌های مشروع تمام مردم ایران می‌دانیم، هر گونه شایعهٔ حمایت از سران شورشی توسط انگلیسها را نیز بشدت تکذیب می‌کنیم...»^{۵۵}

(۵۵) «حمه‌رشید» یا «محمد رشید» جزء فامیل قادرخانی و از سران عشایر کرد بانه بود که در «وینه» واقع در خاک عراق اقامت داشت. او در اوائل سال ۱۳۲۱ شورش وسیعی را علیه حکومت مرکزی ایران رهبری کرد که منجر به تصرف دو شهر بانه و سقز شد. جالب اینجاست که «حمه‌رشید» حملهٔ خود را موقعی آغاز کرد که قوای شوروی شهرهای بانه و سقز و سنندج را تخلیه کرده و این سه شهر را طبق قراردادی تسلیم قوای انگلیس نموده بود. سرلشکر حسن ارفع مهرهٔ شناخته شدهٔ انگلیس در ایران (که بعداً در دی ماه ۱۳۲۳ به ریاست ستاد ارتش منصوب شد) -

در تمام طول جنگ، سیاست ما دربارهٔ عشایر ایران بر همین منوال ادامه داشت و یکبار نیز موردی پیش آمد که ما با کمک «گاردنر»^{۵۶} (کنسول انگلیس در اصفهان) و ژنرال «جهانبانی» موفق شدیم بین ایل قشقائی - که دست به شورش زده بود - با حکومت مرکزی آشتی برقرار سازیم و اختلافات مابین آنها را رفع و رجوع کنیم. درحالیکه همین ایل قشقائی در بحرانی ترین موقع جنگ، عوامل آلمانی را گرد آورده و تبدیل به مرکزی برای توطئه‌گری آلمان علیه متفقین شده بود.^{۵۷}

ولی با همهٔ این احوالات، هیچکس از اینکه ما را متهم به حمایت از عشایر شورشی بنماید ابا نداشت و هر جا که ایل‌ی علیه دولت سر بلند

→ طی خاطرات خود که آن را در دو کتاب به زبان انگلیسی در لندن منتشر کرده است دربارهٔ این شورش می‌نویسد: «... در ماه اردیبهشت ۱۳۲۱ قوای دولتی ایران به حمله رشید حمله کردند، ولی درست در موقعی که شکست او قطعی بود، از تهران دستور رسید که از ادامهٔ جنگ خودداری و در عوض سعی شود با حمله‌رشید مذاکره شود و با او به توافق برسند. سرگرد فلچر افسر سیاسی انگلیس در کرمانشاه که واسطهٔ مذاکره بین قوای دولتی و حمله‌رشید بود باعث شد نتیجهٔ این مذاکرات به آنجا برسد که حمله رشید به عنوان فرماندار بانه منصوب گردد و قوای نظامی ایران در خارج از منطقهٔ بانه - سر دشت باقی بمانند...» بعداً در تابستان سال ۱۳۲۱ طی جنگی که بین قوای دولتی و حمله‌رشید در گرفت، او شکست خورد و به خاک عراق گریخت. ولی در جریان غائله سال ۱۳۲۴ کردستان، حمله‌رشید بار دیگر به ایران آمد و در جمهوری کردستان که با حمایت شوروی در مهاباد تشکیل شد درجهٔ ژنرال‌ی پیدا کرد. - م.

56) Gardener

(۵۷) بهانهٔ اصلی شورش خانهای قشقائی در خرداد ماه ۱۳۲۲ دستیابی آنها به املاکی بود که رضاشاه از آنها گرفته و به تصرف خود درآورده بود، این شورش که در منطقهٔ «سمیرم» منجر به فاجعه‌ای جنایت بارگردید، درحقیقت يك توطئه انگلیسی برای قدرت‌بخشیدن به خانهای قشقائی و بیرون راندن عوامل آلمانی از میان عشایر فارس بود که البته به نتایج مورد نظر رسید و خانهای فارس ضمن اینکه زمینهای خود را دوباره به چنگ آوردند، بعضیهایشان به استانداری و فرمانداری مناطق گوناگون منصوب شدند و برخی دیگر نیز به وکالت مجلس چهاردهم رسیدند - م.

می کرد، فوراً همه می گفتند: دست انگلیسها در کار است. در حالیکه بهتر بود مردم ایران از این حقیقت غافل نمی ماندند که احتمال برانگیختن عشایر به شورشگری از سوی عوامل فاسد و بی لیاقت حکومت مرکزی، بمراتب بیشتر از شائبه دخالت يك کشور خارجی در تحريك آنها به طغیان، امکان پذیر است. کسانی که با پیش داوری و استنباط غلط، دولت انگلیس را در ایجاد شورشهای عشایری مقصر می دانستند، شاید خبر نداشتند که اصولاً بروز هرگونه تشنج و بی ثباتی در ایران مغایر اهداف انگلیس بوده، و اینگونه نظریه پردازیها ضمن آنکه به روابط بین دو کشور انگلیس و ایران لطمه می زد، باعث غفلت مقامات ایرانی از توجه به علل اصلی قضایا و نادیده گرفتن خواسته ها و تظلمات عشایر می شد.^{۵۸}

ولی با این حال، یکبار قضیه ای پیش آمد که به من توصیه شد در مورد عشایر ایران دست به اقدامی بزنم. و البته باید توضیح بدهم که این مورد بهیچوجه ارتباطی به روابط عشایر و دولت ایران نداشت. مسئله به این شکل بود که: رئیس یکی از سازمانهای انگلیسی در ایران به من پیشنهاد کرد بهتر است عشایر ایران را مسلح کنیم تا چنانچه قوای آلمانی قصد داشتند از قفقاز وارد ایران شوند، این عشایر

(۵۸) این اظهار نظر سفیر انگلیس فقط در دوره ای از تاریخ ایران صدق می کند که حکومت مرکزی کلاً در اختیار انگلیسها بوده است. و چون ما جز دوره حکومت رضاخان، هیچ دوره دیگری در تاریخ ایران سراغ نداریم که انگلیسها قدرت بلامنازع بوده باشند، بهمین جهت می بینیم که فقط در طول حکومت رضاخان، انگلیسها دست به تحريك عشایر نزدند و نیز به رضاخان کمک کردند که حتی خانهای سرسپرده به انگلیس را منکوب کند و آنها را یا از میان بردارد و یا در تهران زیر نظر داشته باشد. - م.

با آنها مقابله کنند. ولی من از قبول پیشنهاد او سر باز زدم و این شخص در حالی سفارتخانه را ترك گفت که به نظر می رسید سفارت انگلیس را از فراست و تهور لازم برخوردار ندیده است. درحالی که بهتر بود ماجرائی از جنگ جهانی اول را از من می شنید که: در آن زمان معاون وابسته نظامی آلمان در تهران به قصد کسب حمایت عشایر ایران مقدار زیادی سکه طلا در بین آنها پخش کرد تا باین ترتیب متحدین نیرومندی برای آلمان در مقابل حملات قوای روسیه بوجود آورده باشد. ولی درست در موقعی که روسها به ایران حمله کردند و این شخص احتیاج به پشتیبان داشت، همه آن عشایری که از سکه های طلای آلمان متنعم شده بودند ناگهان غیبتشان زد و آقای معاون وابسته نظامی آلمان نیز از شدت استیصال مغز خود را با گلوله متلاشی کرد.

یکروز آقای لیتوینوف^{۵۹} که به سمت سفیر شوروی در آمریکا منصوب شده بود باتفاق همسر و تعدادی از کارمندان در سر راه خود از مسکو به آمریکا وارد تهران شد و مقامات نظامی انگلیس در تهران يك هواپیمای ویژه را - که برای مسافرت شخصیتها بکار می رفت - برای ادامه سفر لیتوینوف اختصاص دادند. ولی عصر همانروز لیتوینوف با تلفن به من اطلاع داد که بعلت خستگی فعلاً قادر به ادامه سفر نیست و ترجیح می دهد که چند روز بعد به سمت بغداد پرواز کند.

تاخیر حرکت لیتوینوف جنجالی پیا کرد و بخصوص مطبوعات آمریکائی در این باره هیاهویی برام انداختند و انگلیسها را به عنوان

عامل توطئه در جلوگیری از حرکت سفیر شوروی به آمریکا معرفی کردند، بدون آنکه واقعاً دلیلی هم بر این مدعای خود ارائه دهند. البته واضح است که چنین مسائلی غالباً از بعضی سوء تفاهات ناشی می‌شود. ولی جالب اینجاست که من بعداً از خانم لیتوینوف شنیدم که گروه آنها همان روز ابتدا وارد هواپیمای ویژه ما شده بودند، ولی آقای لیتوینوف بلافاصله از سفر با این هواپیما منصرف شده و علت آن را هم صندلیهای نامناسب و ناراحت هواپیما اعلام کرده بود. در حالیکه باید دانست هواپیمای مذکور تنها وسیله حمل و نقل هوایی مناسب برای شخصیتها بحساب می‌آمد که در آنموقع می‌شد در تهران از آن استفاده کرد و انصافاً هم‌دارای بهترین و راحت‌ترین صندلی در بین کلیه هواپیماهای موجود در منطقه بود. و نیز گفتنی است که چند روز بعد آقای لیتوینوف و همراهانش با همین هواپیما از تهران پرواز کردند و به بغداد وارد شدند.

سیاست دولت شوروی در ایران، پس از آنکه قوای آنها شمال ایران را تصرف کردند، بزودی برای ما روشن شد. آنها کلیه مأموران پلیس و ژاندارمری دولت ایران را از منطقه تحت اشغال خود بیرون کردند. و با اینکه عدم حضور قوای انتظامی در این مناطق، باعث بروز اختلالانی گردید، ولی مقامات شوروی از کمک به دولت برای ایجاد نظم خودداری کردند و منطقه‌شان هم این بود که اگر دست به چنین اقدامی بزنند، نوعی دخالت در امور داخلی ایران تلقی خواهد شد. البته بعداً مقامات شوروی رضایت دادند که دوباره مأمورین پلیس و

ژاندارمری ایران در مناطق اشغالی گمارده شوند، ولی درباره تعداد این مأمورین در هر ناحیه و اینکه باید مثل گذشته مسلح باشند یا نه، بحثهای طولانی با مقامات ایرانی بعمل آوردند. اینگونه رفتار شوروی، ویژگیهای سیاست آنها در برخورد با دیگران را کاملاً نمودار می ساخت و ناگزیر این توهم را ایجاد می کرد که نکند یکی از اهداف سیاسی شوروی، بهره برداری از موقعیت جنگ برای هر چه بیشتر ناتوان جلوه دادن و تحقیر و خوار شمردن حکومت ایران و کارمندان دولت در نظر مردم است! چنانکه یکی دیگر از اقدامات شوروی که به صورتی حساب شده و مرموز انجام گرفته نیز می تواند مؤید يك چنین توهمی باشد و این سؤال را مطرح نماید که: چرا در فاصله کوتاهی پس از ورود ارتش سرخ به آذربایجان، عده ای از سران عشایر کرد (از منطقه کردستان ایران) برای دیداری از باکو دعوت شدند و مدتی در آنجا اقامت گزیدند؟^{۶۰}

در این ردیف ماجرای دیگری نیز به یاد دارم که البته کمی پیش پا افتاده است، ولی ذکر آن می تواند بخوبی اختلافات اساسی مابین روشهای انگلیس و شوروی در ایران تحت اشغال را به نمایش بگذارد. ماجرا از این قرار بود که یکی از اعضای سفارت انگلیس قصد داشت اتومبیلش را به يك ژنرال روسی بفروشد. و چون در آن زمان بعثت محدودیت تعداد وسایل نقلیه موتوری در ایران و جلوگیری از هرگونه سوء

(۶۰) در جواب باید گفت: دعوت این افراد به شوروی، درست به همان دلیلی صورت گرفت که در سال ۱۳۲۵ فرزند شیخ خزعل به دعوت انگلیسها عازم قاهره شد و پس از بازگشت، ادعای عربی بودن خوزستان و جدایی این استان را از ایران کرد. - ۴۰

استفاده، دولت ایران رأساً به امر خرید و فروش اتومبیلها نظارت می‌کرد، بهمین جهت لازم بود که در هر معامله‌ای مشخصات خریدار و فروشنده به مراجع دولتی اعلام شود. و لذا موقعی که دیپلمات انگلیسی به ژنرال روسی اطلاع داد که باید معامله بین آنها حتماً به مقامات ایرانی گزارش شود و دلیل این کار را هم احترام به ضوابط دولت ایران عنوان کرد، ژنرال روسی به جای جواب، قافاه خندید و به ریشخند دیپلمات انگلیسی پرداخت.

دو ارتش انگلیس و شوروی در ایران، پس از مدتی به ارتش آمریکا - که بعد از آنها وارد ایران شده بود - ملحق گردیدند. ارتش آمریکا که به مثابه قسمتی از ارتش انگلیس در ایران عمل می‌کرد، با اینکه پرسنل جنگی و عملیاتی نداشت و صرفاً برای اجرای خدمات فنی در ایران حضور پیدا کرده بود، مع هذا کاملاً نشان می‌داد که آمریکا قصد کرده است از سیاست انزوا طلبی سنتی خود خارج شود و بخصوص در منطقه خاورمیانه حضور فعالی داشته باشد.

علت تصمیم آمریکا به خروج از انزوای سیاسی، که اولین آثار آن در سال ۱۹۴۱ [۱۳۲۰] در ایران پدیدار شد، به اوائل جنگ [جهانی دوم] باز می‌گردد که سیاست آن کشور بر مبنای تقویت قدرت آمریکا در مقابله با پیش آمدها و حمایت از انگلیس در مواقع بحرانی قرار گرفت و اتخاذ این سیاست نیز مرهون قانون «وام و اجاره»^{۶۱} بود. آمریکا قانون «وام و اجاره» را فقط باین جهت وضع کرد که اعتقاد داشت کمک به دشمنان

دول «محور» برای دفاع از خودشان، نوعی دفاع از ایالات متحد محسوب می‌شود.^{۶۲}

البته باید در نظر داشت که آمریکا تا قبل از حمله ژاپن به «پرل هاربر» در دسامبر ۱۹۴۱، هنوز وارد جرگه کشورهای متخاصم نشده بود. ولی با این حال قابل توجه است که آمریکا مدتی قبل از این حادثه خود را برای حضور در منطقه خاورمیانه آماده کرده بود. زیرا در خلال نامه‌ای که چرچیل در تاریخ هشتم آوریل ۱۹۴۱ [حدود ۸ ماه قبل از حادثه پرل هاربر] به رئیس روابط خارجی حکومت هند نوشته^{۶۳}، چنین می‌خوانیم: «... ما باید کاملاً از وضع بندر بصره مطمئن باشیم. چون آمریکاییها مشتاقند که از تأسیسات موجود در این بندرگاه برای امر کمک‌رسانی مستقیم استفاده نمایند...» و هنوز چندی از ارسال این نامه نگذشته بود که ناگهان «رشید عالی» در عراق شورش کرد^{۶۴} و به دنبال همین ماجرا بود که کوردل هال^{۶۵} وزیر خارجه آمریکا در شرح خاطراتش

(۶۲) قانون «وام و اجاره» که به تقاضای روزولت در تاریخ ۱۱ مارس ۱۹۴۱ از تصویب کنگره آمریکا گذشت، به رئیس‌جمهور آمریکا اختیار می‌داد که بدون توجه به قانون «فروش اسلحه در مقابل پول نقد» برای کمکهای دفاعی به هر کشوری که صلاح می‌داند، ملزومات جنگی به صورت معاوضه یا انتقال و یا اجاره واگذار نماید. ولی در حقیقت، این قانون یک نوع کلاه شرعی برای ورود غیررسمی آمریکا به جنگ تلقی می‌شد که چون این کشور نمی‌توانست بدون دلیل از انزوای سیاسی خود خارج شود، لذا متوسل به قانون «وام و اجاره» شد، تا هم به کمک انگلیس شتابد و هم اقتصاد بحران‌زده خود را که (از سال ۱۹۲۹ آغاز شده بود) با تولید اسلحه و ملزومات دیگر رونق بدهد. — م.

(۶۳) در آن زمان هندوستان هنوز مستعمره انگلیس بود و رئیس روابط خارجی هند در حکم وزیر خارجه حکومت انگلیسی هند محسوب می‌شد. — م.

(۶۴) در مورد قیام «رشید عالی گیلانی» به زیر نویس شماره ۲۷ مراجعه شود. — م.

نوشت: «... دولت آمریکا فعالیتهای شدید دیپلماتیک را در جهت کمک به انگلیسها آغاز کرد تا آنها بتوانند بر مشکلات خود در عراق فائق آیند...»

روز ۲۲ اوت ۱۹۴۱^{۶۶} موقعی که وزیرمختار ایران در آمریکا^{۶۷} از کوردل هال پرسید: «دولت آمریکا در نظر دارد برای جلوگیری از حمله به ایران دست به چه اقدامی بزند؟» هال در جوابش ضمن تأکید بر اوضاع متشنج جهان و وجود بحران در روابط بین آمریکا و دول محور، اظهار داشت: «... به عقیده من دولت ایران باید تمام کوشش خود را بکار برد که از هرگونه کمک به دول محور پرهیز شود، و در مقابل به حمایت از متفقین بپردازد...» ولی رضا شاه که تا آخرین لحظه همچنان به دفع الوقت می پرداخت، چند روز بعد از این مذاکره که حمله متفقین به ایران صورت گرفت، طی تلگرافی به روزولت رئیس جمهور آمریکا از او خواست هر چه زودتر مداخله کند و جلو عملیات تجاوز-کارانه متفقین را بگیرد.

کوردل هال در این مورد می نویسد: «... جواب ما به تلگرام رضاشاه حاوی مطالبی در جهت روشن نمودن واقعیت امر بود که طی آن، جریان حمله متفقین به ایران را صرفاً یک اقدام کوچک در کنار کارهای بسیار بزرگی که در جهت ممانعت از بلندپروازیهای هیتلر انجام گرفته است، توصیف کردیم...»

(۶۶) برابر با ۳۱ مرداد ۱۳۲۰، یعنی سه روز قبل از حمله قوای روس و انگلیس به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ - م.
(۶۷) محمد شایسته - م.

هنوز چند روزی از ورود قوای متفقین به ایران نگذشته بود که روزولت موافقت خود را با پیشنهاد چرچیل در مورد کمک آمریکا برای ارسال تجهیزات متفقین از طریق راه آهن سراسری ایران به جبهه اعلام داشت. بهمین جهت در روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۱ [۲۲ شهریور ۱۳۲۰] دستوری از جانب روزولت به وزیر جنگ آمریکا ابلاغ شد که او می تواند طبق قانون «وام و اجاره» کمکهای لازم را برای انگلیسها در منطقه خاورمیانه ارسال دارد.^{۶۸}

تا این موقع آمریکا هنوز حالت بیطرفی خود را حفظ کرده بود و بهمین جهت کمکهای آمریکا نیز که به عنوان «کالاهاى اقتصادى» ارسال می شد - با اینکه تحت نظارت ارتش قرار داشت - ولی در ظاهر توسط مؤسسات و پرسنل غیر نظامی به صورت قراردادی به اجرا درمی آمد.

در ماه نوامبر ۱۹۴۱ [آبان ۱۳۲۰] اولین گروه از افسران آمریکایی برای تنظیم امور مربوط به قانون «وام و اجاره» وارد ایران شدند. و این در زمانی بود که هنوز حمله ژاپن به پل هادرین صورت نگرفته بود. قبل از این حمله، آمریکا با دول «محور» در حالت جنگ اقتصادی بسر می برد، ولی بعد از اجرای حمله - چون آمریکا رسماً جزء دول متخاصم در آمد - دستش بازتر شد و توانست حدود سی هزار سرباز (که البته عنوان پرسنل غیر عملیاتی داشتند) به ایران گسیل دارد، تا

(۶۸) همانطور که در صفحه (۷۵) آمده کاملاً معلوم است که تصمیم آمریکا برای کمک به انگلیس و ارسال تجهیزات جنگی، خیلی پیش از این جریان اخذ شده بود. زیرا یادداشت مورخ ۸ آوریل ۱۹۴۱ چرچیل که مؤلف در متن به آن اشاره کرده دقیقاً از چنین واقعیتی پرده برمی دارد. - م.

علاوه بر محمولات اقتصادی، امر ارسال تجهیزات نظامی به جبهه شوروی را نیز به عهده بگیرند. اجرای این برنامه آثار بسیار ارزنده‌ای در سر نوشت جنگ داشت و نشان داد که از بین ۵ راه موجود برای کمک رسانی به جبهه شوروی، راه ایران حقاً دارای ارزش فراوانی بوده است.^{۶۹}

در ماه دسامبر ۱۹۴۱ [آذر ۱۳۲۰] به من دستور داده شد که به مسکو عزیمت کنم تا در آنجا با «آنتونی ایدن» [وزیر خارجه انگلیس] که برای تبادل نظر با مقامات شوروی به مسکو آمده بود ملاقاتی داشته باشم. سفیر انگلیس در ترکیه نیز که قرار بود مثل من در مسکو با «ایدن» دیدار کند، از آنکارا به تهران آمد و ما دو نفر در رأس موعد به فرودگاه رفتیم تا بوسیله یک هواپیمای روسی به مسکو پرواز کنیم. ولی متأسفانه آن روز بعلت بارندگی و جمع شدن آب در باند فرودگاه این پرواز عملی نشد و حدود یک هفته انتظار کشیدیم تا توانستیم سرانجام سفر خود را بسوی مسکو آغاز کنیم.

اولین نقطه توقف ما شهر باکو بود که در اینجا دو افسر زیر و زرنک سازمان امنیت شوروی [گ. پ. ئو] به ما پیوستند تا در این سفر همراهان باشند. و این دو نفر از باکو تا موقعیکه دوباره به تهران

(۶۹) پنج راهی که برای کمک رسانی به جبهه جنگ شوروی علیه آلمان نازی مورد مطالعه قرار گرفت عبارت بود از:

۱) بندر مورمانسک (۲) بندر آرخانگلسک (۳) بندر ولادیوستک (۴) راه ترکیه (۵) راه ایران؛ که از بین آنها سرانجام راه ایران و بخصوص مزیت راه آهن سراسری آن - که گویی فقط برای یک چنین روزی ساخته بودند - برگزیده شد و به یورش ارتشهای متجاوز روس و انگلیس از شمال و جنوب به ایران در سحرگاه روز سوم شهریور ۱۳۲۰ انجامید. - م.

بازگشتیم همیشه و در همه جا باعث می شدند هر مشکلی که پیش می آید با آسانی رفع و رجوع شود.

در شهر کوبی بیشف^{۷۰} که جنبه پایتخت زمان جنگ شوروی را داشت، مدتی توقف کردیم و سفارت ما با وجود مشکلات عدیده ای که با آنها دست به گریبان بود، حقاً پذیرایی شایسته ای از ما بعمل آورد و بخصوص شام لذت بخشی را در شب کریسمس برایمان فراهم کرد. روز بعد ما به مسکو پرواز کردیم تا با آنتونی ایدن ملاقات کنیم. بخاطر معطلی طولانی در تهران، ورود ما به مسکو مصادف شد با لحظاتی که ایدن آماده ترک مسکو بود. بهمین جهت دیدار ما با او بسیار کوتاه و فشرده صورت گرفت و ایدن تنها موفق شد در مذاکرات کوتاهی که با ما داشت رئیس برنامه های دولت انگلیس در مسائل مربوط به حمل و نقل وسایل و تجهیزات متفقین در ایران را برای من مشخص کند، که عبارت بود از: (۱) تأمین حداقل مواد ضروری برای مردم ایران، (۲) تأمین مواد مورد نیاز قوای انگلیس، بخصوص وسایل لازم برای تسهیل امور حمل و نقل مواد، (۳) تدارک تجهیزات و مواد برای ارسال به شوروی.

پس از عزیمت ایدن، من و همکارم [سفیر انگلیس در ترکیه] به ملاقات مولوتف، وزیر خارجه شوروی رفتیم و با او پیرامون رؤس سیاست متفقین در مورد ایران به مذاکره پرداختیم. در این دیدار، موقعی که از مولوتف پرسیدم علت دعوت آنها از بعضی رؤسای عشایر کرد ایرانی برای دیدار از باکو چه بود؟ او در جواب اظهار داشت: «این دعوت صرفاً برپایه مسائل فرهنگی قرار داشته است!»... که البته

با توجه به آنچه بعداً طی دوره اشغال شمال ایران توسط شوروی، در آذربایجان و کردستان ایران روی داد، بهتر می‌توان درباره ارزش این پاسخ مولوتف قضاوت کرد.

در بازگشت از شوروی، عصر روز آخر اقامت‌مان در باکو دو افسر امنیتی راهنما، ما را به دیدن تئاتری که راجع به اقدامات فیلد مارشال سواروف^{۷۱} بود، بردند. و اصولاً باید گفت تا قبل از شروع جنگ، در کشور شوروی نه درباره این فیلد مارشال (که از افسران روسیه قرن هیجدهم بود) و نه در مورد هیچیک از رجال و افسران دوره تزاری، تعریف و تمجیدی صورت نمی‌گرفت. ولی همینکه حملات آلمان نازی به خاک شوروی آغاز شد، استالین لازم دید بعضی از افتخارات روسیه تزاری را برای تحریک احساسات ملی مردم، به خدمت بگیرد. و چرچیل نیز بعداً در ملاقاتی که با استالین در تهران داشت، درباره همین مسئله با او سخن گفته بود^{۷۲}. چون استالین ضمن صحبت‌هایش، از بعضی شخصیت‌های حکومت تزاری تجلیل می‌کرد و چرچیل - که بخوبی از رویه جدید حکومت شوروی اطلاع داشت - از استالین پرسیده بود آخر چطور می‌توان باور کرد که او به رژیم تزاری روسیه مهر تأیید بزند؟ و استالین در جواب گفته بود: «... بخاطر اینکه همه آنها روس هستند؛ از پتر کبیر و کانرین گرفته، تا کوتوزوف و سواروف...»

71) Suvarov

۷۲) منظور، سفر رؤسای سه کشور متفق به تهران در آذر ماه ۱۳۲۲ است که طی آن جلساتی با شرکت چرچیل، استالین، و روزولت برگزار شد تا مسائل مربوط به جنگ با آلمان را بررسی کنند. - م.

بعداً من ماجرای تئتری را که در باکو دیده بودم با چرچیل در میان نهادم و توضیح دادم که در این تئاتر ضمن آنکه بسیاری از اقدامات سواروف را به صحنه آورده بودند، ولی صحنه مرگ او را - که دیدنش می توانست برای من خیلی جالب باشد - از برنامه حذف کرده بودند. شاید باین خاطر که چون «سواروف» مورد غضب «پل» امپراطور روسیه قرار داشت، جز سفير انگلیس در روسیه هیچکس دیگری در مراسم ترحیمش شرکت نکرد. و چرچیل با شنیدن این ماجرا به من گفت: «ای کاش قبلاً موضوع را به من می گفتید، تا در موقع صحبت با استالین، این قضیه را با او مطرح می کردم...»



وجود شرایط جنگی باعث افزایش کارکرد اعضای سفارتخانه ما شده، وظایف آنها را بیش از پیش مشکل کرده بود. و این در حالی بود که وزارت خارجه انگلیس نیز از هر سو در محاصره انبوه تقاضا از سفارتخانه های مختلف انگلیس برای اعزام کارمند قرار داشت، ولی به دلیل لغو مقررات استخدام پرسنل خدمات سیاسی، مجبور بود برای تأمین کارشناسان مورد درخواست ما دست به شعبده بازی بزند تا بتواند پاسخگوی نیازهای روزافزون ما باشد.

خوشبختانه ما در تهران از خدمات چند کارمند درجه اول برخوردار بودیم که علاوه بر اطلاعات وسیع درباره ایران و ایرانیان، زبان فارسی را نیز بخوبی می دانستند؛ از میان آنها باید به سرلشکر فریزر^{۷۳} (وابسته نظامی انگلیس) و معاونش سرهنگ دوم پایبوس^{۷۴}،

دوشیزه «لمبتون»، و دیگر منشیهای بخش شرقی سفارتخانه اشاره کنم که ضمن داشتن معلومات وسیع و احساس مسئولیت شدید، به ایران و ایرانی نیز علاقه‌مند بودند و همین خصیصه آنها باعث می‌شد که ما بهیچوجه از توجه به کوچکترین نکته مربوط به ایران غافل نمانیم.

در اثنای دو ساله اول جنگ، تعداد کثیری از کارمندان انگلیسی شرکت نفت انگلیس و ایران کار خود را رها کردند و برای فعالیتهای مهمتری در امور جنگی، از ایران رفتند. در ماه دسامبر ۱۹۴۱ [آذر ۱۳۲۰] موقعی که دولت انگلیس به عنوان «اقدامات اضطراری» امور مربوط به صنایع نفت ایران را در اختیار خود گرفت، اعلام کرد که احدی اجازه ندارد بدون کسب مجوز از وزیر مختار انگلیس در تهران محل خدمت خود در کمپانی نفت را ترك کند. ولی با این حال، چند تن از کارمندان انگلیسی کمپانی، بدون مجوز از ایران رفتند و موقع ورودشان به انگلیس نیز دچار هیچ مشکلی نشدند. در صورتیکه اکثر کارمندان از این دستور تبعیت کردند و در شرایطی بسیار ناگوار از نظر آب و هوا، عدم استفاده از مرخصی، و نیز گاهی قطع مرادده با خانواده، با صداقتی قابل ستایش خدمت کردند و توانستند علاوه بر انجام وظایف محوله، در امر کمک‌رسانی به جبهه جنگ شوروی نیز فعالیتهای چشمگیری از خود نشان دهند. در چند سفری هم که من برای دلگرمی دادن و مشاهده عملیات این گروه از کارمندان به آبادان و مناطق نفت‌خیز جنوب ایران داشتم، ملاقات و مذاکره با آنها برایم بسیار شوق‌انگیز بود.

با اینکه مسائل ناشی از جنگ، مشکلات و مصائبی برای مردم ایران بوجود آورده بود، ولی شکایت آنها از وضع موجود همیشه جنبه منطقی نداشت. مثلاً آنها معتقد بودند که متفقین بیش از حد مورد نیاز، وسایل حمل و نقل موجود در کشور را به اختیار خود گرفته‌اند، و اشتباهاً تصور می‌کردند که بهتر بود کلیه این وسائل در دست خود ایرانیها باقی می‌ماند و متفقین تنها به تأمین لاستیک و قطعات مورد نیاز - آنها هم به صورت نامحدود - اقدام می‌کردند.

پس از مدتی مردم ایران، انگلیس را متهم ساختند که محصول غله کشاورزان را تنها برای مصرف قوای خود خریداری می‌کند. درحالیکه حقیقت خلاف این بود و ما محصول غله داخلی را فقط برای مصرف کارگران ایرانی که به امر ترمیم و بازسازی جاده‌ها مشغول بودند، اختصاص می‌دادیم.

مشکلات مربوط به تأمین ارزاق عمومی، از مسائلی بود که هم متفقین، و هم دولت مرکزی ایران را آزار می‌داد و اجرای روشهای غلط مدیریت باعث می‌شد که ناراحتیهای حاصل از آن بصورت وخیمی بروز کند.

البته باید اذعان نمود که در سال ۱۹۴۵ [۱۳۱۹] محصول غله ایران اصولاً به حد کفایت نرسیده بود و رضاشاه نیز نتوانسته بود بین تولید و مصرف غله در نقاط پر محصول و قحطی زده توازنی برقرار سازد. همین امر نیز به نوبه خود موقعیت مناسبی برای سوءاستفاده مقامات دولتی بوجود آورده و مفسد حاصل از آن کم و بیش شروع به خودنمایی کرده بود.

در توجیه علت کمبود محصول غله باید گفت: اغلب کشاورزان به سبب پایین بودن نرخ دولتی گندم از کشت آن خودداری کرده بودند. ولی رضاشاه بدون توجه به این امر، در ادامه سیاست صنعتی کردن کشور، مطابق معمول مقداری از محصول گندم را در مقابل واردات صنعتی، به خارج صادر کرد. و باین ترتیب پس از گذشت دو دوره نامطلوب از نظر تولید گندم، وضع به جایی رسید که رضاشاه ناگهان متوجه شد برای پر کردن سیلوی تازه احداثش اصلاً گندمی در دست ندارد. البته در آن موقع دولت انگلیس با وجود مشکلات حمل و نقل ناشی از جنگ به کمک رضاشاه آمد و در سال ۱۹۴۰ مقدار سی هزار تن گندم از هندوستان به ایران ارسال داشت.

اشغال ایران توسط قوای متفقین، چندی پس از خاتمه فصل برداشت غله اتفاق افتاد و بسیاری از تولیدکنندگان گندم نیز با توجه به این واقعه، فرصت را غنیمت شمردند و از عرضه محصول خود استنکاف ورزیدند. برکناری رضاشاه نیز مزید بر علت شد، و پس از او - که بهر حال قادر بود به عنوان عاملی در جهت جلوگیری از احتکار گندم عمل کند - حکومت جدید زود نجنبید و به جای افزایش سریع نرخ دولتی گندم، کار را به دفع الوقت گذراند. نتیجه این سهل انگاری بدانجا کشید که تقریباً هیچ محصول گندم از مهمترین مرکز تولید آن یعنی آذربایجان، به تهران نرسید و بخصوص دخالت شوروی در امور منطقه آذربایجان نیز باعث شد که هر چه بیشتر زندگی اقتصادی ایران دچار اختلال گردد.

برای سهولت اجرای کارهای سفارتخانه، و بویژه در مورد وظایف

جدیدی که به عهده ما گذاشته شده بود، آقای گایلز^{۷۵} سر کنسول انگلیس در مشهد را که قبلاً درهند تجارب فراوانی در مورد حل مسائل کمبود غله داشت به تهران فرا خواندیم و او را به عنوان مستشار سفارتخانه در مسائل مربوط به غله به کار واداشتیم. بنابر توصیه‌های همین شخص بود که بعداً در هر يك از کنسولگریهای انگلیس در مناطق غله خیز يك مأمور مخصوص گماشتیم و او را موظف کردیم که دائم در منطقه گردش کند و مقامات ایرانی را از وجود انبارهای غله احتکار شده آگاه نماید. گرچه در یکی دو منطقه نیز مأمورین ما بخاطر اجـرای وظایف خود با مقامات محلی درگیری پیدا کردند، ولی رویهمرفته نتیجه اقدامات آنها - که در عمل نیز از حمایت کنسولگریهای ما برخوردار می‌شد - بسیار موفقیت آمیز بود.

پس از خروج رضاشاه از ایران، گویی که مرکز ثقل همه امور مملکت نیز از بین رفته باشد، مسائل و مشکلات موجود بسرعت روبه افزایش و پیچیدگی نهاد. و من با توجه به شرایط حاکم بر کشور چنین تشخیص دادم که دولت ایران برای رفع نابسامانیها هیچ چاره‌ای جز بهره‌گیری از رهنمودهای متخصصین کارآزموده خارجی ندارد. انگلیسها و روسها بعلت اینکه سخت به مسائل سیاسی و نظامی اشتغال داشتند، در آن موقع بهیچوجه قادر نبودند از این نظر به کمک ایران بشتابند. ولی آیا نمی‌شد همانطور که در سالهای ۱۹۲۵ به بعد اجرا شد، باز هم از افرادی مثل دکتر میلسپو^{۷۶} و دیگر مستشاران آمریکایی برای تنظیم جریان امور ایران استفاده برد؟ من در ماه فوریه ۱۹۴۲ [بهمن ۱۳۲۰]

نظرات خود در خصوص این مسئله را با دولت ایران در میان نهادم و گزارشی از مذاکرات انجام شده را نیز به وزارت خارجه انگلیس ارسال داشتم. ده روز بعد تلگراف جوابیه‌ای حاکی از موافقت دولت انگلیس با چنین تصمیمی به دستم رسید و چندی بعد نیز نخست‌وزیر ایران به من اطلاع داد که تصمیم گرفته از وجود مستشاران آمریکایی برای حل مشکلات مملکت استفاده نماید.^{۷۷} ولی اجرای این کار تا اوت ۱۹۴۲ [مرداد ۱۳۲۱] به تعویق افتاد، تا سرانجام در این ماه مقدمات امر فراهم شد و درخواست دولت ایران برای استخدام هیئتی از مستشاران آمریکائی برای مسائل مالی و اصلاح امور بعضی وزارتخانه‌ها، تسلیم دولت آمریکا گردید.

علت اینکه من سعی دارم، بخصوص مسئله مربوط به استخدام مستشاران آمریکایی را بطور مشروح بیان کنم بیشتر به این خاطر است که بعداً توسط افرادی مثل ژنرال پاتریک هارلی^{۷۸} مطالب بی‌دلیلی بیان شد که گویا انگلیسها در ایران علیه منافع آمریکا اقدام کرده‌اند. و من به جای پاسخ ترجیح می‌دهم در اینجا کتاب خاطراتی را که دکتر میلسپو تحت عنوان «آمریکائیه‌ها در ایران»^{۷۹} نگاشته به عنوان مدرک ارائه نمایم که میلسپو در آن صریحاً تأکید می‌کند شکست مأموریت او در ایران

(۷۷) در آن موقع محمدعلی فروغی نخست‌وزیر بود. ولی اقدام اساسی دولت برای استخدام دکتر میلسپو در زمان نخست‌وزیری قوام السلطنه (مرداد ۱۳۲۱) صورت گرفت. و جالب اینجاست که مقدمات استخدام میلسپو در مأموریت اولش (از آذر ۱۳۰۱ تا مرداد ۱۳۰۶) نیز در زمان نخست‌وزیری قوام السلطنه (مرداد ۱۳۰۱) انجام پذیرفته بود. — م.

(۷۸) Patrick Hurley، ژنرال پاتریک هارلی در زمان جنگ نماینده ویژه رئیس‌جمهور آمریکا در خاورمیانه بود و بعداً در سال ۱۹۴۵ به سمت سفیر آمریکا در چین انتخاب شد. — م.

را هرگز نمی‌توان به دلیل عدم حمایت انگلیسها دانست.^{۸۰}

ولی اگر واقعاً بین انگلیسها و آمریکاییها در ایران هرگونه عدم همکاری و مساعدتی وجود داشته، من امیدوارم که از جانب ما در این باره قصوری نشده باشد. چون من حتی برای کمک به سفارت آمریکا در تهران - که در موارد زیادی ضعف داشت و برخلاف ما دارای کنسولگری در نقاط مختلف برای دسترسی به اطلاعات مورد نظر نبود - از شخص وزیر مختار آمریکا تقاضا کرده بودم نماینده‌ای از سوی خود برای شرکت در جلسات هفتگی کارمندان سفارت انگلیس اعزام دارد. او نیز به این تقاضا پاسخ مثبت داده و نامدت مدیدی همیشه یکی از دبیران آمریکایی سفارتشان در جلسات هفتگی ما - که به ابتکار هولمن، مستشار سفارت انگلیس بوجود آمده بود - شرکت می‌کرد.

علاوه بر این، ما روابط بسیار صمیمانه‌ای با کلیه مستشاران آمریکایی که در ادارات ایران به خدمت اشتغال داشتند برقرار کردیم. بخصوص در این مورد باید به روابط مودت آمیز خود با دو افسر ارزنده آمریکایی اشاره کنم که یکی از آنها سرهنگ نورمن شوارتسکف^{۸۱} رئیس سابق اداره پلیس «نیوجرسی» آمریکا بود که در ایران مأموریت تجدید

۸۰ کتاب «آمریکاییها در ایران» (چاپ ۱۹۴۶، واشینگتن) حاوی شرح تقریباً جامعی از عملکرد دکتر میلپو و هیئت مستشاری آمریکا در ایران طی دو ساله ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ می‌باشد، که در دست ترجمه است و در اولین فرصت منتشر خواهد شد. دکتر میلپو خاطرات دوران مأموریت اولش در ایران را نیز در کتاب دیگری تحت عنوان «مأموریت آمریکاییها در ایران» (چاپ ۱۹۲۵، نیویورک) انتشار داده که به فارسی ترجمه و منتشر شده است. (انتشارات پیام، ۱۳۵۶).

سازمان ژاندارمری کشور را به عهده داشت^{۸۲}، و دیگری معاون او سرهنگ فیلیپ بون^{۸۳} بود که با وی دوستی بسیار صمیمانه‌ای پیدا کردم. يك سال پس از توصیه من جهت استخدام مستشاران آمریکایی، سرانجام هیئتی از این کارشناسان به سرپرستی دکتر میلیسو وارد ایران شدند^{۸۴}. در حالیکه مستشار آمریکایی امور ارزاق چندماه قبل از آنها یعنی در سپتامبر ۱۹۴۲ [شهریور ۱۳۲۱] به ایران آمده بود^{۸۵}، ولی با وجود این بازهم بنظر می‌رسید که اداره امور ارزاق کشور توسط آمریکاییها خیلی دیر صورت گرفته باشد. چون در این موقع، کشاورزان محصول گندم را جمع‌آوری و آنچه را که می‌توانستند مخفی کرده بودند و ناگفته نماند که مأمورین مخصوص ما در کنسولگریها نیز به نوبه خود کوششهایی در زمینه جلوگیری از این اقدام انجام داده بودند.

مسئله رساندن آرد به نانوائیهای تهران در این موقعیت واقعاً کاری

(۸۲) در مورد سرهنگ شوارتسکف آمریکایی باید گفت: او از مأمورین ورزیده سازمان جاسوسی آمریکا (OSS) محسوب می‌شد، که بعداً نیز پس از تشکیل سازمان جاسوسی سیا جزء مأمورین ارشد این سازمان گردید. شوارتسکف نفوذی فوق‌العاده روی شاه داشت و در آمریکایی کردن ارتش ایران نقش عمده‌ای ایفا کرد. او ضمناً یکی از کسانی بود که بعداً کودتای ۲۸ مرداد را برای انداختن و باعث تجدید حاکمیت شاه فراری شدند. — م.

83) Philip Boone

(۸۴) ریدربولارد در ماه فوریه ۱۹۴۲ [بهمن ۱۳۲۰] توصیه کرد از آمریکاستشار به ایران روانه شود، و ورود دکتر میلیسو به ایران در دی ماه ۱۳۲۱ صورت گرفت. — م.

(۸۵) مستشار آمریکائی در امور ارزاق، شریدان (Sheridan) نام داشت که سمت رسمی او «مشاور وزارت خواربار» بود. پس از ورود دکتر میلیسو، وزارت خواربار منحل شد و شریدان مستقیماً تحت نظارت هیئت مالی میلیسو به‌کار پرداخت. تا آنکه بعداً او در سال ۱۹۴۳ از ایران رفت و يك آمریکایی دیگر بنام فارست کرافورد (Forest Crawford) بعنوان جانشین او و سرپرست اداره غله، مهار ارزاق کشور را به دست گرفت. — م.

در حد معجزه بود. چون مستشار آمریکایی امور ارزاق با وجود آردهایی که گهگاه توسط ارتش انگلیس در اختیارش گذاشته می‌شد، هیچگاه برای مصرف بیش از سه روز تهران ذخیره آرد در دست نداشت و بهمین جهت ناچار بود در آرد گندمی که به نانوائیها تحویل می‌داد مقداری آرد جو و یا آرد مواد خوراکی دیگر نیز اضافه کند. در حالیکه بعضی از نانوائیها با فروش سهمیه آرد گندم خود در بازار سیاه و افزودن مواد غیر خوراکی به جای آن، پیوسته به این مشکل بزرگ دامن می‌زدند و باعث می‌شدند که اتهامات وارده به انگلیسها و مستشاران آمریکایی بیشتر شود. و این در حالی بود که ما تا آن زمان حدود هفتاد هزار تن گندم در اختیار دولت ایران گذاشته بودیم ولی همیشه هم هدف حملات نانواها، محترکین گندم، و دولت ناتوان ایران قرار داشتیم.

اصولاً باید گفت که نانواها در ایران همیشه بدنام بوده‌اند و دولتها نیز اغلب از آنها به عنوان سپر بلا استفاده کرده‌اند. بطور مثال اسپرینگ ریس^{۸۶} طی نامه‌ای که به یکی از دوستانش نوشته در مورد مسئله نان و نانوائیها می‌گوید: «... در اینجا حاکم جدیدی منصوب شده که اولین اقدامش بریدن گوش سه نفر از نانواها بوده است. او با این تدبیر موفق شده قیمت نان را برای مدت کوتاهی کاهش دهد...». و من موقعی که قوام السلطنه نخست وزیر شد عین جمله «اسپرینگ ریس» را به او یادآوری کردم تا شاید برای رهایی از مشکل نان راهی پیش پایش

(۸۶) Cecil Spring Rice، از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ یعنی در سالهای اول مشروطیت ایران سمت وزیر مختار انگلیس در ایران را به عهده داشت. و در زمان او بود که قرارداد منحوس ۱۹۰۷ برای تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ، بین انگلیس و روسیه به امضاء رسید. — م.

بگذارم. ولی قوام السلطنه در پاسخ من گفت: «بله، اینکار شدنی است، ولی مطمئناً فقط برای مدت کوتاهی کارساز خواهد بود...»

برای جلوگیری از احتکار گندم بنظر می‌رسید که واقعاً هیچ راه علاجی وجود ندارد. چون حتی موقعی که دولت پس از تعلل بسیار، قانون منع احتکار را از مجلس گذرانید، باز هم اوضاع تفاوتی نکرد و سدی در مقابل محترکین بوجود نیامد.^{۸۷}

یکی از وزرای کابینه در صحبت‌هایی که با من داشت از بی‌لیاقتی و ناتوانی دولت در جلوگیری از احتکار گندم ابراز تأسف می‌کرد و ضمناً هم به من حق می‌داد که یکبار گفته بودم: «باید کاری کرد که مثل زمان رضاشاه، گندم مازاد کشاورزان خود بخود راه سیلوهای دولتی را پیدا کند...». من در مذاکره با این وزیر پیشنهاد کردم که بهتر است به‌عنوان هشدار به محترکین گندم، یکی از سرشناس‌ترین محترکین را بگیرند و او را با یکی از کشتیهای حمل گندم به دریا بفرستند تا به همراه ملوانان، مزه سفر دریایی پر مخاطره دوران جنگ را بیچشد. وزیر مزبور پیشنهاد مرا جداً پسندید و آن را اقدامی تکان‌دهنده توصیف کرد. من نیز باید اضافه کنم که بکار بستن يك چنین راه‌حلهایی، اصولاً از خصایص ذاتی ایرانی‌ها سرچشمه می‌گیرد، چون آنها عادت دارند برای فرار از تعیین مسبب واقعی فوراً حکیم باشی را دراز کنند.

در آن دوران بحرانی فقط مقدار بسیار محدودی از محصول گندم آذربایجان روانه جنوب می‌شد و این مسئله ضمن آنکه باعث وفور

(۸۷) قانون جلوگیری از احتکار در تاریخ ۲۷ اسفند ۱۳۲۵ به تصویب مجلس شورایی ملی (دوره سیزدهم) رسید. - م.

گندم و کاهش نرخ آن در شمال ایران بود، مردم ساکن این مناطق را نیز نسبت به روسها خیلی خوشبین می کرد. ولی برعکس چون کاهش صدور غله آذربایجان باعث کمبود گندم در تهران و نواحی جنوب شده بود، همه مردم انگلیسها را مقصر اصلی می دانستند و سیل اتهامات را بسوی ما سرازیر می کردند. بهمین جهت دولت ایران نیز ناچار به متابعت از مردم بود و به جای خارج کردن گندم از مناطق اشغالی شوروی و یا تعقیب محترکین، دائم به انگلیس و آمریکا فشار می آورد تا هر طور شده گندم مورد نیاز مردم را تأمین کنند. بر اساس همین خواسته بود که در ماه دسامبر ۱۹۴۲ [آذر ۱۳۲۱] موافقت نامه ای به امضاء رسید که طی آن دو دولت انگلیس و آمریکا قبول کردند همه سعی خود را برای رفع کمبود گندم و تأمین وسایل حمل و نقل جاده ای برای جمع آوری و توزیع گندم بکار گیرند. در مقابل نیز دولت ایران قول داد توصیه های متفقین در مورد جیره بندی مواد غذایی، تعقیب محترکین و مسائلی شبیه آن را به مورد اجرا بگذارد.

یکی از نتایج تأسف بار حضور قوای متفقین در ایران، ایجاد تورم اقتصادی در کشور بود. اگر چه از اوایل سال ۱۹۳۸ [۱۳۱۷] یکنوع تورم در ایران خودنمایی می کرد، ولی به شهادت آمار، این تورم تا حد زیادی مهار شده بود. تا آنگاه که از اوت ۱۹۴۱ [شهریور ۱۳۲۰] به بعد تورم موجود ناگهان سیر صعودی را آغاز کرد. در این هنگام دولت ایران برای تأمین نیازهای پولی متفقین، پول ایرانی در اختیارشان نهاد و آنها نیز با این پول، حقوقهای نسبتاً گزافی به گروه کثیری از ایرانیان - که برایشان خدمت می کردند - پرداختند. ولی به دلیل شرایط جنگی

و قطع واردات مواد مورد نیاز، نرخ اجناس رو به ترقی داشت و دم به دم آنقدر به قیمتها افزوده شد تا سرانجام به چندین برابر سالهای قبل از جنگ رسید.

دولت ایران هیچ اقدامی در کنترل تورم روز افزون انجام نمی‌داد و در این باره حتی از اعمال سیستم جیره‌بندی نیز خودداری می‌کرد. موقعی که مستشاران آمریکایی جریان امور را در دست گرفتند، سعی خود را برای اجرای یکنوع سیاست جیره‌بندی که حداقل شامل مایحتاج عمومی باشد بکار بردند ولی به دلیل فقدان هرگونه تشکیلات منظم دولتی، کوشش این مستشاران در امر جیره‌بندی آنطور که باید به موفقیتی نائل نشد. تنها اقدام مفیدی که در این مورد انجام گرفت و نتایج مثبتی نیز بیار آورد، توسط خود ایرانیها و به شکل جیره‌بندی کالا توسط بانک ملی ایران بود که البته این مسئله صرفاً شامل حال کارمندان بانک ملی می‌شد. کمپانی نفت انگلیس و ایران نیز به نوبه خود يك برنامه جیره‌بندی موفقیت‌آمیز برای کارمندان این کمپانی و افراد خانواده آنها به اجرا درآورد که طی آن مقادیر معتدایی گندم نیز توسط کشتی از استرالیا وارد شد و برای مصرف مردم ساکن در مناطق نفت‌خیز جنوب اختصاص یافت.

افزایش تورم در ایران به آنجا کشید که ثروتمندان هر روز ثروتمندتر می‌شدند، و بخصوص ایرانیانی که به نحوی با آمریکا و انگلیس ارتباط داشتند یا در استخدام آنها بودند بخوبی زندگی خود را می‌گذراندند. در این میان، مردم فقیر تنها کسانی بودند که فشار و صدمات ناشی از تورم و افزایش قیمتها بر آنها وارد می‌آمد و شدت فقر در میان مردم

به جایی رسیده بود که بسیاری از آنان فقط با تکه نانی خود را زنده نگه می داشتند.

پس ازچندی سفارت انگلیس تصمیم گرفت بر نامه هایی جهت کم کردن فشار از دوش مردم مستمند به اجـرا در آورد، و این کار ـ که اصلاً قصد بهره برداری تبلیغاتی از آن در میان نبود [!] ـ با وجود نتایج نسبتاً خوبی که بیار آورد بمانند قطره ای در میان اقیانوس بهیچوجه نمودی از خود نداشت. ازجمله این اقدامات، باید به فروش طلا توسط دولت انگلیس در ایران اشاره کرد، که می توانست مقداری از قدرت اضافی خرید مردم بکاهد، ولی در عمل، نتایجی که پیش بینی می شد از این اقدام بدست نیامد.

برقراری مالیاتهای سنگین در مورد افراد ثروتمند نیز می توانست یکی از اقدامات مفید برای مهار تورم باشد. ولی اجرای این روش به دلیل آنکه با عادات و رسوم ایرانیان مغایرت داشت اصلاً قابل عمل نبود. حتی دکتر میلسپو نیز که نوعی مالیات تصاعدی بر درآمد را (که در مقایسه با مالیات مردم در انگلیس واقعاً به هیچ شمرده می شد) پیشنهاد کرد و توانست آن را با فشار ـ و علی رغم مشکلات فراوان ـ از تصویب مجلس بگذرانند، در عمل مشاهده کرد که مداخل حاصل از آن بسیار ناچیزتر از مقدار مورد انتظار بوده است.

درآمد کسانی که کالایی برای فروش داشتند بسیار چشمگیر بود. و در این مورد باید ماجرای يك تاجر ایرانی را نقل کنم که به يك بانکدار انگلیسی در تهران گفته بود در جریان يك معامله، ۵۰ درصد از پولش را از دست داده است. و در مقابل این پرسش بانکدار، که چطور می شود

چنین ضرر هنگفتی را آنهم در این موقعیت باور کرد، تاجر مذکور توضیح داده بود که او در بدو امر سودی به میزان ۴۰۰ درصد را پیش‌بینی می‌کرد، ولی محاسبه او بعد از انجام معامله نشان داده که تنها ۳۵۰ درصد سود برده است!

مسئله ناراحت‌کننده برای ما این بود که می‌دیدیم بعضی از افراد، از بابت فروش موادی مثل کاغذ، قلع و نظایر آن، که اغلب توسط دولت انگلیس برای رفع کمبودها به ایران فرستاده می‌شد، سودهای کلان چند صد در صدی به چنگ می‌آوردند، و دلیل این کار هم وجود مجوزهایی بود که دولت ایران و یا «مرکز تدارکات انگلیس و آمریکا در خاور-میانه»^{۸۸} برای بعضی افراد صادر می‌کردند.

من برای مقابله با چنین اوضاعی از وزارت خارجه انگلیس کسب نظر کردم که چرا نباید حداقل قسمتی از این سود کلان به خزانه دولت انگلیس برگردد؟ ولی به من اطلاع دادند که سیاست بازرگانی انگلیس اقتضا نمی‌کند از فروش اینگونه مواد بیش از ۱۵ درصد سود نصیب دولت انگلیس شود.

بنابراین، هر بچه مدرسه ایرانی که پس از مدتی انتظار، چند ورق کاغذ می‌خريد، یا هر زن خانه‌دار که برای سفید کردن ظروف مسی خود قلع لازم داشت، مجبور بود مبالغ گزافی برای خرید موادی پیردازده از انگلیس وارد شده بود ولی سود آن به جای دولت انگلیس، به جیب تجار ایرانی می‌رفت.

«مرکز تدارکات خاور میانه» یکی از نمونه‌های همکاری آمریکا و

انگلیس در دوران جنگ بشمار می آید که اولین بار در سال ۱۹۴۱ در شهر قاهره توسط انگلیسها بوجود آمد و هدف از آن این بود که با استفاده از تسهیلات کشتیرانی و بندری که موجود بود؛ کالاهای مازاد متفقین به مناطقی از خاورمیانه صادر شود. بعداً در سال ۱۹۴۲ آمریکا نیز در این اقدام سهیم شد و کار این مرکز ادامه یافت تا آنکه پس از تسلیم ژاپن و پایان یافتن جنگ، فعالیت آن نیز خاتمه پذیرفت.

* * *

حمله آلمان به شوروی در سال ۱۹۴۱ [اول تیرماه ۱۳۲۰] باعث شد که روسها حداقل برای مدت کوتاهی هم که شده احساساتشان نسبت به لهستانیها تغییر یابد. در سال ۱۹۳۹، موقعی که شوروی نیمه شرقی لهستان را به تصرف خود در آورد، با همکاری آلمان نازی که نیمه غربی لهستان را تصرف کرده بود، گروهی از لهستانیها را که شامل عده کثیری مرد و زن و کودک بودند از کشورشان خارج ساختند و در خاک شوروی آنها را به دو دسته تقسیم کردند؛ مردها را به مناطق شمالی شوروی فرستادند و زنان را برای انجام خدمات گوناگون روانه آسیای مرکزی نمودند. بعداً درباره مردان لهستانی تصمیمشان عوض شد و آنها را که قادر به خدمت بودند گردآوردند و برای عملیات نظامی به خاورمیانه فرستادند. در میان افرادی که به تهران اعزام شدند، عده ای افسر لهستانی نیز بودند که پس از در بدری فراوان به تهران اعزام شدند و زحمت پذیرایی و نگهداری از آنها به عهده ما افتاد.

چند تن از این لهستانیها که با من تماس داشتند و ماجراهای خود را برایم نقل می کردند، با آنکه از دوران اسارت خود و زندانهای

شوروی حکایتها داشتند، رویهمرفته به نظر می‌رسید که از روحیه خوبی برخوردارند. درحالیکه همه آنها چنین نبودند و گهگاه دیده می‌شد که مهمانان لهستانی ما حالتی غمزده و نگران نشان می‌دادند. عمده‌ترین عامل ناراحتی آنها بی‌اطلاعی از سرنوشت هزاران افسر لهستانی بود که در اردوگاه‌هایی در شوروی نگهداری می‌شدند، ولی بعداً هیچ نشانی از آنها بدست نیامده بود.

با اینکه از دولت شوروی انتظار نمی‌رفت که از وجود این همه افسر بی‌اطلاع باشد، مع‌هذا موقعی که از مقامات شوروی درمورد این افسران گمشده سؤال می‌کردند، بیه این شکل جواب می‌شنیدند که: «... آنها بایستی همین حوالی درجایی باشند. شما که فرصت دارید، بگردید حتماً گمشده‌هایتان را پیدا می‌کنید...» و چندی بعد که قوای آلمانی اطلاع دادند چند گور دستجمعی را در کاتین^{۸۹} یافته‌اند که جنازه هزاران افسر لهستانی در آنها دفن شده است، فوراً روسها در صدد جوابگویی برآمدند و اعلام کردند که: «... ما موقع عقب‌نشینی در مقابل آلمانیها، این افسران لهستانی را با خود نیاوردیم. و حالا مشاهده کنید که آلمانیها با این افسران چه کرده‌اند...» ولی این که چرا دولت شوروی قبل از کشف این گورهای دستجمعی چنین مطلبی را اعلام نکرده بود جای سؤال فراوانی باقی می‌گذارد!

عده کثیری از زنان و کودکان لهستانی که بعد از تصرف کشورشان به اسارت شوروی درآمده بودند، به کشورهای مشترك المنافع انگلیس فرستاده شدند تا تحت نظارت دولت انگلیس نگهداری شوند و عدم‌ای

نیز به تهران آمدند و در اینجا تا پایان جنگ در يك اردوگاه بسر می بردند. زنان لهستانی پس از آنکه از شوروی وارد ایران شدند، در وضع اسفناکی بسر می بردند و چون اغلبشان بسیار کثیف و آلوده به شپش بودند، باعث بروز يك همه گیری تیفوس در تهران شدند. ارتش انگلیس بلافاصله پس از توجه به این مسئله دست بکار شد و بیمارستانی در تهران مهیا کرد که در آن دکترها و پرستاران انگلیسی به امر معالجه هزاران ایرانی مبتلا به تیفوس پرداختند. البته باید دانست که بیماری تیفوس همیشه در ایران به صورت تك گیر وجود داشته است، ولی چون بروز يك چنین همه گیری وسیعی خیلی غیرمنتظره بود اغلب ایرانیان آن را فقط در اثر وجود آوارگان لهستانی می دانستند.

من يك بار به عنوان شوخی گفتم که بهتر است ایرانیان نسبت به برنامه «وام شپش» اعتراض کنند. و این مطلب که صرفاً یکنوع مزاح بود بعداً به گوش یکی از مقامات آمریکایی رسید و او که مسئله را جدی گرفته بود، این گفته مرا حمل به نوعی مضحکه آمریکاییها در مورد برنامه سخاوتمندانه «وام و اجاره» آنها کرد. در حالیکه من واقعاً جز يك نوع لطیفه پردازی هیچ قصدی از این گفته نداشتم.^{۹۰}

* * *

اوائل تابستان ۱۹۴۲ [۱۳۲۱] مرا بخاطر مشورت هایی به انگلیس

(۹۰) باید تذکر داد که این مطلب صرفاً اگر به زبان انگلیسی ادا شود، نوعی لطیفه خواهد بود. در این زبان به برنامه کمک های جنگی آمریکا (وام و اجاره) اصطلاحاً Lend - Lease «لندلیس» می گویند و گفته سفیر انگلیس که همه گیری تیفوس در تهران را «وام شپش» یعنی Lend Louse «لندلوس» عنوان کرده، با توجه به تشابه این دو لغت، بخوبی می رساند که آن مقام آمریکایی بیهوده از این مقام انگلیسی دلگیر نشده بود. - م.

فراخواندند. در آن وقت، چون آلمانیها به قفقاز رسیده بودند، برای سفر به انگلیس از آن طریق راهی وجود نداشت. اوضاع شمال آفریقا هم وخیم بود و چون کشورهای حوزه مدیترانه نیز کلاً راههای هوایی خود را مسدود کرده بودند، من مجبور شدم از طریق خارطوم، کنگوی بلژیک، نیجریه و گامبیا به لندن بروم. موقعی که به لندن رسیدم، با آنکه حملات هوایی آلمان به انگلیس متوقف شده بود، مشاهده اوضاع لندن برایم تأسف و ناراحتی فراوانی بهمراه داشت، و مردم را می دیدم که علی رغم تحمل همه سختیها و کمبودها هنوز از روحیه نسبتاً خوبی برخوردار بودند.

در تهران من مجبور بودم شرایط زندگی خود را از سطح متعارف خیلی پایین تر بیاورم. چون قیمتها چندین صد درصد ترقی کرده بود، و ما تنها می توانستیم قسمتی از این افزایش هزینه زندگی را با برخورداری از اعتبارات خزانه داری انگلیس جبران کنیم. دلیل دیگر این امر، احساس همدردی با هموطنانم بود زیرا واقعاً این توان را در خود نمی دیدم که من در تهران از يك زندگی مرفه برخوردار باشم، ولی آنها در انگلیس ساعتها در صف بایستند تا اگر شانشان یاری کند هر نفر فقط هفته ای دو اونس کره، يك تخم مرغ، يك نان شیرینی برای بچه ها، و یا چند کلوچه پر از مواد زائد دریافت دارند.

در انگلیس همسرم را دیدم که در باغچه منزلمان برای گذران زندگی به پرورش اردک پرداخته بود و ۲۲ اردک را آنهم فقط با خوراندن روزی دو سطل زباله نگهداری می کرد و تازه این زباله ها را هم هر روز با دو چرخه اش از پانسیون يك مدرسه به منزل می آورد.

با آنکه بازگشت به وطن و دیدار از خانه و خانواده پس از سه سال دوری از آنها برایم فوق‌العاده جالب بود، شرایط موجود ایجاب نمی‌کرد که برای مدتی طولانی از تهران دور باشم و شغل حساس خود را رها کنم. چون اوضاع شمال آفریقا روز بروز بحرانی‌تر می‌شد و ترجیح می‌دادم که تا همه راههای هوایی بسته نشده خود را هرچه زودتر به تهران برسانم.

با وجود حضور نیروهای متفقین در ایران، هنوز خطر عوامل دشمن در مراکز حیاتی کشور و بخصوص مسئله نفوذ آنها به تأسیسات نفت و راه آهن کاهش نیافته بود. دو تن از عوامل مهم آلمانی تا مدت‌ها توانسته بودند خود را از دید مأمورین پلیس ایران مخفی نگه‌دارند، که یکی از آنها پس از چندی موفق شد به ترکیه بگریزد و دیگری را که مایر^{۹۱} نام داشت، پلیس ایران تا ماه اوت ۱۹۴۳ [مرداد ۱۳۲۲] نتوانست دستگیر کند. و او کسی است که با عده‌ای از ایرانیان و بویژه با سرلشکر زاهدی فرمانده لشکر اصفهان (که در ماه دسامبر ۱۹۴۲ دستگیر شد) علیه متفقین به توطئه‌چینی مشغول بود.

شولتسه هولتوس^{۹۲} یک عامل آلمانی دیگر بود که در کنسولگری آلمان در تبریز خدمت می‌کرد و او نیز پس از مدتی به «ناصرخان» رئیس ایل قشقایی پناهنده شد. باید گفت ناصرخان نیز با سرلشکر زاهدی و دیگران علیه متفقین همکاری داشت و قصدشان این بود که زمینه را برای ورود آلمانیها - که به زعم خود آن را حتمی الوقوع

می دانستند - آماده سازند.

پس از مدتی باخبر شدیم که دو گروه آلمانی باچتر نجات وارد ایران شده اند، که یک گروه در تهران مانده اند و گروه دوم به شولتسه در منطقه ایل قشقائی پیوسته اند. ولی پس از مدتی تمام این عوامل آلمانی بوسیله سرویس امنیتی انگلیس دستگیر شدند. که زحمات سرهنگ اسپنسر^{۹۳} و افسران تحت فرمان او در دستگیری این افراد واقعاً قابل تقدیر است. ولی ناگفته نماند که دستگیری عوامل آلمانی در ایران، ضمن آنکه آرامش خاطر ما را فراهم می کرد، مسلماً نمی توانست نگرانی فراوان ما را از بابت ایرانیانی که با این عوامل همکاری داشتند - و احتمالاً قادر بودند سر خود و یا با کمک عوامل ناشناخته آلمانی باعث خرابکاری در تأسیسات مورد نیاز متفقین شوند - رفع کند. بهمین جهت می بایستی هرچه زودتر برای جلوگیری از اقدامات آنها نیز راه حلی پیدا کنیم.

پس از مدتی توانستیم موافقت دولت ایران را برای بازداشت ایرانیهایی که تصور می شد به فعالیت علیه متفقین مشغولند جلب کنیم، تا بتوانیم این افراد را مدتی تحت نظارت مراجع ایرانی و انگلیسی در توقیف نگهداریم.

در اجرای آن قسمت از این برنامه که به عهده انگلیسها قرار داشت - با اینکه عملی بسیار ناگوار بود - سعی کردیم مراحل آن را با دقت و احتیاط فراوان انجام دهیم و نیز فهرست افرادی را که لازم بود توقیف و در بازداشت نگهداری شوند به حداقل ممکن برسانیم. البته دولت

ایران نیز به سهم خود سعی کرد تا کلیه افراد مشکوکی را که نامشان در فهرست ما وجود داشت دستگیر کند. ولی با این حال گاه اتفاق می افتاد که - به اعتقاد ما - پلیس ایران تعمداً از بازداشت افراد مورد نظر طفره می رفت. و در سالهای بعد که شولتسه کتاب خاطرات دوران اقامت خود در ایران را منتشر ساخت، کاملاً معلوم شد که شك ما در این مورد کاملاً بجا بوده است.^{۹۴}

دستگیری دو تن از افراد سرشناس ایرانی را که مورد نظر بودند، ما شخصاً به عهده گرفتیم که یکی از آنها سرلشکر زاهدی و دیگری يك رهبر مذهبی بنام «کاشانی» بود. چون می دانستیم که اگر از دولت ایران بخواهیم این دو نفر را نیز مانند بقیه بازداشت کند، مقامات ایرانی مطمئناً در اجرای آن دچار دلبهره و نگرانی فراوان خواهند شد و ضمناً نیز این خطر وجود داشت که از سوی افراد گوناگون کارشکنیهایی برای ممانعت از بازداشت آنها صورت بگیرد. بخصوص آنکه مطمئن بودیم در آن موقعیت هیچ مقام نظامی ایرانی نخواهیم یافت که قادر به بازداشت سرلشکر زاهدی باشد، چون فعالیتهای او در جانبداری از آلمان مورد تأیید بسیاری از افسران ارشد ارتش ایران نیز قرار داشت. بهمین جهت بود که ما يك سرتیپ ارتش انگلیس بنام فیتزروی مک لین^{۹۵} را مأمور بازداشت زاهدی کردیم، و او نیز چگونگی این ماجرا را - که در حد خود یکی از عملیات انفرادی بسیار برجسته محسوب

(۹۴) شولتسه درباره خاطرات و اقدامات خود در زمان اشغال ایران کتابی تحت عنوان «سپیده دم در ایران» (Daybreak in Iran) نگاشته که در سال ۱۹۵۲ در آلمان منتشر شده است. - م.

می‌شود. در کتاب «دیدگاه‌های شرقی»^{۹۶} نوشته است.

ضمن اینکه دست زدن به توقیف و بازداشت گروهی از ایرانیان واقعاً برایمان ناخوشایند بود، روش آمریکاییها و عدم حمایت سیاسی آنها از این اقدام ما نیز مزید بر علت بود و آن را بیش از پیش برایمان ناگوار می‌ساخت. بخصوص که پس از بازداشت سرلشکر زاهدی، دولت آمریکا طی یک بیانیه رسمی دربارهٔ دستگیری او به ما اعتراض کرد. و همچنین طبق آنچه در کتاب «دیپلماسی نفت» توسط یک نویسنده ایرانی بنام نصرالله سیف‌پور فاطمی^{۹۷} نگاشته شده: «موقعی که انگلیسها دست به بازداشت صدها تن از ایرانیان بیکنساز زدند، در یفوس (سفیر آمریکا در ایران) عدم رضایت خود را از این اقدام ناشایسته آشکار ساخت و آن را عملی زینبدهٔ دولت انگلیس ندانست.»

ولی باید توجه داشت که در مورد بیگانه‌ی ایرانیان توقیف شده، ما اینک کتاب خاطرات شولتسه هولتوس و همچنین کلینه یادداشتهای مایر را در دست داریم، که طبق این مدارک می‌دانیم «کاشانی» به‌هواداری از آلمان مباحثات می‌کرده [!] و کوششهایی در جهت کمک به رشیدعالی انجام می‌داده است.^{۹۸} و همچنین در مورد سرلشکر زاهدی باید اشاره

۹۶) *Eastern Approaches* درباره کتاب «دیدگاه‌های شرقی» باید توضیح داد که فصل مربوط به بازداشت زاهدی در این کتاب قبلاً در سال ۱۳۴۸ با ترجمه «کاوه دهگان» به چاپ رسیده است (استاد جاسوسان انگلیس، انتشارات سنائی، ۱۳۴۸).

97) Fatemi, N. S., *Oil Diplomacy*, New York, 1954

۹۸) تنها مدرکی که از رابطهٔ آیت‌الله کاشانی با آلمانیها موجود است، متن نامه‌ای است که برای «رشید عالی‌گیلانی» و مفتی اعظم فلسطین ارسال داشته و در آن نسبت به وحدت مقصود خود با این دونفر برای مبارزه با انگلیسها تأکید کرده بود. انگلیسها پس از اشغال ایران با توجه به مبارزاتی که آیت‌الله کاشانی از دوران—

کرد که او چون اعتقاد داشت آلمان در جنگ پیروز می شود، طرفداری از آلمان و فعالیت به نفع آلمان را روش صحیحی می دانست. چنانکه حتی پس از بازداشت هم هرگز خود را بیگناه بشمار نیاورد. ولی در پایان کار با کمال متانت - و علی رغم پیش بینیهایش - سر نوشت جنگ را پذیرفت.

و نیز کاملاً قابل پیش بینی است، که اگر انگلیسها مطابق میل آمریکاییها رفتاری می کردند و کلیه ایرانیهای مشکوک را آزاد می گذاشتند، آنوقت چگونه سیل انتقاد از جانب آمریکاییها بسوی ما سرازیر می شد و علاوه بر آن هیچ معلوم نبود که چه کسی جوابگوی آنهمه خساراتی می شد که احتمالاً توسط این افراد به تأسیسات راه آهن و نفت ایران وارد می آمد. چنانکه در موارد متعدد، مقامات نظامی آمریکایی نسبت به سستی ما در جلوگیری از انواع سرقت و کارشکنی و اخلاف در عملیات حمل و نقل تجهیزاتشان انتقاد می کردند و حتی یکبار ژنرال دانالد کانالی^{۹۹} فرمانده نیروهای آمریکایی در ایران، فهرستی حاوی نام بیش از سی نفر از ایرانیان را به من ارائه داد که به نظر او، این افراد از

— جنگ جهانی اول و بخصوص در جریان انقلاب ۱۹۲۰ عراق با انگلیسها داشته، به بهانه واهی همکاری با عوامل آلمانی، آیت الله را بازداشت کردند و برای لکه دار کردن وجهه او همه جا نام وی را در کنار سر لشکر زاهدی جای داده اند. اهمیت موضوع و درجه نفرت ریدر بولارد از آیت الله کاشانی، از این مسئله نیز روشن می شود که بدانیم بولارد در سال ۱۹۲۰ و اوج مبارزات ضد انگلیسی آیت الله کاشانی در عراق، سمت فرماندار نظامی بغداد را به عهده داشته است. — م.

(۹۹) Donald Connolly، در مورد این ژنرال آمریکایی گفتنی است که او در تهران در منزل ناصر خان قشقائی ساکن بود، و انگلیسها هم در همه جا اینطور شایع کرده بودند که ناصر خان با جاسوسان آلمانی ارتباط دارد و آنها را پناه داده است! — م.

عوامل اخلاک‌گری در خطوط راه آهن و ترابری محسوب می شدند و معتقد بود که تا این عده بوسیله ما بازداشت نشوند، او نخواهد توانست به انجام وظیفه خود - که تداوم و تسهیل حرکت راه آهن است - ادامه دهد.

بنابراین، لازم به توضیح نیست که بیشتر ایرانیان بازداشت شده، دستگیری خود را باید بیش از همه مرهون آمریکاییها بدانند. ولی آنها چون در وهله اول ما را - که با همکاری مقامات ایرانی - نسبت به توقیفشان اقدام می کردیم مسئول این جریان می شناسند، لذا طبیعی است که همه سرزنشها و انتقادهایشان نیز همواره بسوی ما هدف گیری شده باشد.



من هر موقع فرصتی بدست می آمدم سری به کنسولگریهای انگلیس در شهرستانهای مختلف ایران می زدم. در این نقاط یکی از مسائل قابل توجه، مواجهه با مردمی بود که نسبت به شهر محل سکونت خود مباهات می کردند و اغلب اعتقاد داشتند که هیچ شهری در دنیا به پای، مثلاً، مشهد یا تبریز یا شیراز و یا اصفهان نمی رسد. ولی در عین حال، همان مردم ضمن اینکه فقط به کارهای خودشان از قبیل ملک داری، تجارت، و یا ندرتاً تولیدات صنعتی اشتغال داشتند، هرگز هیچ وظیفه ای نسبت به شهر خود و مردمش برای خویش قائل نبودند.

يك دليل اين امر، می تواند فقدان هرگونه تشکیلاتی برای جذب فعالیتهای افراد علاقه مند به خدمت برای شهر و مردمش باشد. که همین مسئله نیز بنوبه خود باعث شده در ایران هر کاری که در گذشته صورت

گرفته یا در آینده انجام شود، به عهده دولت باشد و مردم از وزارتخانه‌های مسئول در امور داخلی مثل وزارت کشور، فرهنگ، بهداری، و یا مدیران کل در شهرستانها توقع رسیدگی به همه امور را داشته باشند. بدیهی است نتیجه این نوع طرز فکر، جز به زائل شدن رغبت مردم به شرکت در خدمات عمومی، و انباشتگی کارها و سردرگمی وزارتخانه‌ها در تهران منجر نخواهد شد.

اغلب دیده شده است که ایرانیها از من و یا سایر خارجیها سؤال می‌کنند: چگونه می‌توان ایران را از نابسامانی نجات داد و وضع کشور را بهبود بخشید؟ در جواب آنها من معمولاً سؤالی مط-رح می‌کنم و می‌پرسم: چرا در این کشور علاقه مردم به وطنشان باعث نمی‌شود که در شوراهای ایالتی و ولایتی شرکت کنند و از طریق این شوراهای - که در قانون اساسی ایران هم به رسمیت شناخته شده - به کارهای عام‌المنفعه بپردازند؟

شرکت در شوراهای ایالتی و ولایتی هر منطقه، حداقل این مزیت را دارد که مردم می‌توانند خود مستقیماً بر اموری مثل آموزش و پرورش، بهداشت، دارو و درمان، و یا احداث و نگهداری راههای فرعی و پلهای كوچك نظارت داشته باشند، و ضمن كمك به دولت، به صورت ارائه اطلاعات مورد نیاز در مسائل محلی، همه امور را زیر نظر بگیرند و از اجرای هرگونه خودکامگی و یا فساد اداری جلوگیری کنند.

بعداً پی بردم که اعتقاد من در مورد ارج نهادن به شوراهای محلی در ایران، طی قانونی که در اولین مجلس شورای ملی ایران در سال ۱۹۰۷ وضع شده، به صورت لزوم تشکیل شوراهای ایالتی و ولایتی

پیش‌بینی گردیده است. تابستان ۱۹۴۳ [۱۳۲۲] که من متوجه وجود چنین قانونی در ایران شدم، مصادف با زمانی بود که در آذربایجان و کردستان ناآرامیهایی ظهور کرده بود و مقامات شوروی در پی تحریک مردم این دو استان علیه حکومت مرکزی برآمده بودند. در چنین موقعیتی که بکار بستن فحوای قانون مصوب ۱۹۰۷ می‌توانست در جلوگیری از این تحریکات مؤثر باشد، واقعاً معلوم نبود که چرا دولت مرکزی از تشکیل شوراهای ایالتی و ولایتی طفره می‌رود و از وجود این شوراها که می‌توانست عامل عمده‌ای در جلب رضایت مردم استانها و همچنین مانع تحریک مردم علیه حکومت تهران (در استانهای تحت اشغال شوروی) باشد، بهره‌برداری نمی‌کند.

البته باید اذعان داشت که دخالت در اینگونه مسائل جزء وظایف من نبود. ولی چون دولت انگلیس همواره از سالهای گذشته، خوشبختی و سعادت ایرانیان را یکی از اهداف خود بشمار می‌آورد [!] من نیز بر خود واجب دانستم در مورد این مسئله از وزارت خارجه انگلیس نظرخواهی کنم و طی گزارشی که بهمین منظور به لندن ارسال داشتم، بویژه توضیح دادم که بسیاری از رجال و مقامات ایرانی بطور کلی معتقدند که تشکیل شوراهای ایالتی و ولایتی در حال حاضر نه تنها هیچ سودی دربر ندارد بلکه احتمالاً باعث خواهد شد که توقعات استانها - بخصوص آذربایجان و کردستان - بمراتب افزایش یابد.

به دلیل آنکه وکلای مجلس شورای ملی [دوره سیزدهم] قبلاً

انتخاب شده بودند، لذا این دوره از مجلس در ماه اوت ۱۹۴۱^{۱۰} آغاز به کار کرد و جلسات آن تا دو سال ادامه یافت. ولی در سال ۱۹۴۳ [۱۳۲۲] به دلیل انجام انتخابات دوره جدید مجلس [دوره چهاردهم] هیجان ناشی از فعالیت کاندیدها و هوادارانشان در همه جا به چشم می خورد. در این میان، چون بعضی از مشتاقان و کالت و بخصوص سران عشایر چشم براه حمایت‌های ما بودند، از سوی وزارت خارجه انگلیس دستورالعملی واصل شد که ما بهیچوجه نباید در امور انتخابات دخالت کنیم. و در مورد چگونگی برخورد ما با وزرای کابینه نیز بین دو دولت انگلیس و شوروی توافق شد که هر دولتی در ایران بر پایه قانون اساسی قدرت را به دست گیرد و برای مصالح متفقین قدم بردارد، همواره مورد تأیید ما قرار داشته باشد. درحالیکه اجرای خواسته آمریکاییها در مورد این مسئله که متفقین باید به تقویت «نیروهای دموکراتیک» در ایران اقدام کنند، دشواریهایی در پی داشت و به نظر می رسید که اجرای چنین سیاستی متضمن خطراتی نیز باشد. زیرا بهر حال پرداختن به مسئله «تقویت نیروهای دموکراتیک» خود اصولاً به حد کافی سؤال برانگیز بود و واقعاً نمی شد برای آن حد و مرزی معین کرد. بطور مثال اگر فرض می کردیم يك سیاستمدار برای جلب پشتیبانی ما تظاهر به

(۱۵۵) این تاریخ اشتباه است. زیرا مجلس شورایی دوره سیزدهم که انتخابات آن قبلاً در خردادماه ۱۳۲۵ انجام شده بود، در تاریخ ۲۲ آبان ۱۳۲۵ (برابر با ۱۳ نوامبر ۱۹۴۱) آغاز به کار کرد. و با آنکه سقوط دیکتاتوری رضاخانی می توانست وکلای مردمی تری به دوره سیزدهم مجلس بفرستد، ولی موافقت دولت انگلیس با همان انتخابات فرمایشی خرداد ۱۳۲۵، و فعالیتهای محمدعلی فروغی در رسمیت بخشیدن به وکلای منتخب رضاخانی باعث شد که مجلس دوره سیزدهم با عضویت همان مهره‌های مورد تأیید رضاخان کار خود را تا دو سال ادامه دهد. — م.

داشتن تمایلات «دموکراتیک» می‌کرد ولی بعد از به قدرت رسیدن، روشهای دموکراتیک او شبیه به اعمال «چنگیز خان» از آب درمی‌آمد، چاره چه بود؟ یا اگر واقعاً هم شخصی به تمام معنی تمایلات دموکراتیک داشت ولی برای حکومت فاقد صلاحیت لازم بود، و یا نتوانست حمایت مردم را جلب کند، چه راه حلی برای چنین مسئله‌ای می‌توانست وجود داشته باشد؟ آیا لازم می‌آمد که این «دموکرات» از منصبش خلع شود و «دموکرات» دیگری به سرکار آورده شود؟

بنابراین اگر چنین برنامه‌ای مورد عمل قرار می‌گرفت و متفقین سیاست حمایت از وزرای معینی را پیشه می‌کردند، نتیجه‌اش جز کشیده شدن قدرتهای خلاجی به منازعه در مسائل داخلی کشور و در نهایت، تقبل مسئولیت اداره امور کشور نمی‌توانست باشد. با توجه به این حقیقت که قضیه «تقویت نیروهای دموکراتیک» از بازیهایی بود که دولت شوروی به آن خیلی رغبت نشان می‌داد و مسلماً طرز اجرائش را نیز بمراتب بهتر از ما بلد بود، زیرا به زعم شوروی، یک فرد ایرانی «دموکرات» کسی است که به طرفداری از سیاست شوروی و علیه حکومت ایران اقدام نماید و البته اینگونه ایرانیان «دموکرات» را براحتی می‌شد در جلسات «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» مشاهده کرد که در برنامه‌های این انجمن شرکت می‌کردند و مشتاقانه به صحبت کمونیستهایی که خود را «دموکرات» می‌نامیدند (و صریح و بی‌پروا به دولت ایران حمله می‌کردند) گوش فرا می‌دادند.

ما در ایران متهم بودیم که از یکی از سیاستمداران ایرانی بنام

«سیدضیاءالدین طباطبائی» حمایت می‌کنیم. درحالی‌که واقعاً چنین نبود، ولی برای خنثی کردن و رفع این شبهه نیز کاری از دستمان بر نمی‌آمد. سیدضیاء گردانندهٔ نهضتی بود که منجر به قدرت گرفتن رضاخان گردید و خود او نیز پس از آنکه در جریان این نهضت برای مدتی به مقام رئیس‌الوزرائی رسید، مجبور شد از ایران برود^{۱۰۱}.

اطلاعات من دربارهٔ سیدضیاء بسیار جزئی بود و تنها خبر داشتم که کابینه‌اش از پذیرفتن قرارداد ۱۹۱۹ [ایران و انگلیس] سرباز زده و خود او نیز شهرت فراوانی از نظر امانت و درستکاری داشته است^{۱۰۲}. ضمناً هم می‌دانستم که سیدضیاء در زمان اقامت در فلسطین کوشش و مهارت فوق‌العاده‌ای برای احیاء و عمران اراضی متروک از خود نشان داده است^{۱۰۳}.

با همهٔ این احوالات، موقعی که شنیدم سیدضیاء قصد بازگشت به ایران

(۱۰۱) درحالی‌که امروز ما با استناد به مدارک وزارت خارجهٔ انگلیس و دست‌اندرکاران کودتای «سیدضیاء-رضاخان» صددرصد به نقش انگلیسها در اجرای این کودتا اطمینان داریم، معلوم نیست نخست‌وزیر این کودتا چگونه می‌توانسته مورد حمایت انگلیسها قرار نداشته باشد؟! - م.

(۱۰۲) با توجه به این حقیقت که اصولاً یکی از دلایل اجرای کودتای «سیدضیاء-رضاخان» هم ناکامی انگلیسها در قبولاندن قرارداد منحوس ۱۹۱۹ بود، لذا خیلی طبیعی است که کابینهٔ سیدضیاء از مخالفت افکار عمومی با این قرارداد بهره‌برداری کند و برای کسب وجهت، خود را مخالف چنین قرارداد (باطل شده‌ای) نشان دهد. - م.

(۱۰۳) این سند مهمی است در اثبات آنچه همیشه در مورد سیدضیاء و نقش واسطگی او در فلسطین برای خریدن املاک اعراب مسلمان و اهدای این املاک به آژانس یهود، بر سر زبانها بود. زیرا موقعیکه مردم فلسطین از توطئه صهیونیستها برای تسلط بر خاکشان با خبر شدند و از فروش املاک به یهودیها خودداری ورزیدند، افرادی نظیر سیدضیاء با نقاب مسلمانی و به بهانهٔ احیاء اراضی، از سوی انگلیسها وارد میدان شدند و املاک فلسطینیها را پس از خرید و کمی دستکاری در آن به آژانس یهود واگذار کردند. - م.

دارد تا بار دیگر به امور سیاسی مشغول شود، با خود اندیشیدم که بازگشت او در چنین موقعیتی اصلاً به صلاح نیست [!] زیرا شك نداشتم که او به دلیل آنکه از يك کشور تحت قیمومت انگلیس می آید، مسلماً هر برنامه سیاسی که در پیش بگیرد، همگان ما را به عنوان پشتوانه اقداماتش قلمداد خواهند کرد. در حالیکه وزارت خارجه انگلیس در مورد بازگشت سید ضیاء به ما اطلاع داده بود که چون سید ضیاء يك ایرانی است حق دارد هر زمان که بخواهد، وارد ایران شود، مگر آنکه دولت ایران از ورود او به کشور جلوگیری کند. باین ترتیب معلوم است که بازگشت سید ضیاء به ایران نمی توانست هیچ ارتباطی به ما داشته باشد [!]

سید ضیاء سرانجام وارد ایران شد^{۱۰۴} و فکر می کنم او از اینکه همه جا شایع بود انگلیسها او را به ایران آورده اند شدیداً احساس ناراحتی می کرد [!] ولی بعداً شنیدم که سید ضیاء سیاست را رها کرده است و بار دیگر به کار احیاء و عمران اراضی - البته این بار در کشور خودش - دست زده است.^{۱۰۵}

۱۰۴) سید ضیاء در ماه مرداد ۱۳۲۲ وارد ایران شد و بلافاصله از شهر یزد به وکالت مجلس شورای ملی (دوره چهاردهم) انتخاب گردید. و در این مورد باید گفت: شخصی بنام «موسوی زاده» که زمینه خوبی بین مردم یزد داشت، ابتدا توسط انگلیسها توقیف و زندانی شد تا سید ضیاء بتواند براحتی سر از صندوق رأی در آورد. - م.

۱۰۵) سید ضیاء پس از بازگشت به ایران با اینکه در هیچ مقام و منصب دولتی مستقر نشد، تا آخر عمر جزء بازیگران درجه اول سیاست بود و همواره در سلك مشاورین مخصوص شاه به ادباً بانئ خدمت می کرد. ولی البته در ظاهر به کار ملك داری هم می پرداخت و به قول خودش از این راه روزگار می گذراند. - م.

در اجرای دستورالعمل وزارت خارجه انگلیس، ما به تمام کنسول-گriهای خود اعلام کردیم که هیچوجه حق دخالت در امور انتخابات مجلس را ندارند. زیرا جریان انتخابات در ایران به صورتی است که شائبه هرگونه اعمال نفوذی در آن وجود دارد و من نیز به هنگام دیدار از یکی از شهرها، شخصاً شاهد بودم که چگونه برنامه انتخابات و برگزیدن نماینده آن شهر، توسط افراد صاحب نفوذ محلی کارگردانی می شود. در این شهر یکی از نامزدهای انتخابات شخصی بود که انتظار داشت آراء خود را از کارگران کارخانه ها - که طبعاً با کارفرمایان خود نیز میانه خوبی نداشتند - بدست آورد. و من با توجه به این مسئله، در صحبتی که با یکی از متنفذین آن شهر داشتم به او گفتم: «... اگر انتخابات این شهر سیر طبیعی خود را طی کند، مطمئناً این شخص برنده خواهد بود. ولی اگر شما در امر انتخابات اعمال نفوذ کنید تا او بتواند به وکالت انتخاب شود، آیا به نظر شما کار عاقلانه ای انجام داده اید؟ و آیا تصور نمی کنید که باین ترتیب نتوانید برای همیشه با خیال راحت بسر روی سوپاپ اطمینانی که در حال غلیان است تکیه کنید؟»

بعداً موقعی که جریان این مباحثه را با سفرای آمریکا و شوروی در ایران مطرح کردم، سفیر شوروی با حالتی که گویی پرهیزکاری و پاکدامنی از سر و رویش می بارید، گفته های مرا تصدیق کرد و اظهار داشت که شوروی هم پیوسته از هرگونه مداخله ای در امور انتخاباتی ایران خودداری کرده است. درحالی که بعداً نتیجه انتخابات مناطق تحت اشغال شوروی نشان داد که برائت کوشش آنها شش نفر از وکلای شهرهای

شمالی ایران از بین طرفداران شوروی انتخاب شده‌اند.^{۱۰۶} در مورد آن وکیلی که درباره‌اش صحبت کردم نیز باید بگویم که او سرانجام انتخاب شد، ولی در مجلس به وکلای تحت‌الحمایه شوروی پیوست.^{۱۰۷}

در جریان کنفرانس تهران که اواخر ماه نوامبر ۱۹۴۳ [آذر ۱۳۲۲] برگزار گردید، کلیه جلسات مذاکره سران متفقین، در محل سفارت شوروی در تهران - که فاصله‌اش از سفارت انگلیس فقط با اندازه عرض يك خیابان بود - برپا می‌شد تا رفت و آمد اعضای شرکت‌کننده سریعتر، و حفاظت از آنان نیز آسانتر انجام بگیرد.

در بدو امر، روزولت رئیس جمهور آمریکا محل اقامت خود را در سفارت آمریکا قرار داده بود. ولی به دلیل آنکه محل مذکور تا سفارت شوروی حدود نیم مایل فاصله داشت، بعداً روزولت از آنجا نقل مکان

(۱۰۶) این شش نفر عبارت بودند از: دکتر فریدون کشاورز (بندر انزلی)؛ سید جعفر پیشه‌وری (تبریز)، که بعداً اعتبارنامه‌اش در جلسه ۲۷ تیر ۱۳۲۳ رد شد؛ محمد پروین گنابادی (سبزوار)؛ عبدالصمد کام‌بخش (قزوین)؛ رضا رادمنش (لاهیجان)؛ ایرج اسکندری (ساری). با احتساب آرداش آوانسیان (وکیل ارامنه شمال) و تقی فداکار (اصفهان) مجموعاً وکلای طرفدار شوروی در مجلس شورای ملی (دوره چهاردهم) به هشت نفر می‌رسید. - م.

(۱۰۷) واضح است که سفیر انگلیس درباره چگونگی انتخاب «تقی فداکار» عضو حزب توده به نمایندگی مجلس از اصفهان صحبت می‌کند و باین ترتیب پرده از يك معمای تاریخی نیز برمی‌دارد که چگونه در يك شهر تحت اشغال انگلیس، يك نفر عضو حزب توده به وکالت مجلس انتخاب شده است؟! توجه به صحبت‌هایی که سفیر انگلیس با آن شخص متنفذ کدائی داشته بخوبی جریان امر را روشن می‌کند و چگونگی عدم مداخله انگلیسها در انتخابات را برملا می‌سازد! بخصوص که صحبت بر سر «سویاپ اطمینان» است و انگلیسها با رضایت به انتخاب «تقی فداکار» از اصفهان، هم تحریکات حزب توده در این شهر کارگری را کاهش دادند، هم توانستند بدون مواجهه با انتقادهای شوروی وکلای موردنظر خود در شهرهای دیگر را از صندوق درآورند. - م.

کرد و به دعوت استالین در ساختمانی که در داخل محوطه سفارت شوروی قرار داشت اقامت گزید. زیرا استالین معتقد بود که رفت و آمدهای مکرر روزولت بین سفارت آمریکا و محل کنفرانس احتمالاً خطراتی در پی خواهد داشت. در همین گیرودار بود که مولوتف [وزیر خارجه شوروی] نیز ادعا کرد توطئه قتل سران سه کشور متفق، بوسیله مأمورین امنیتی شوروی کشف شده است.

البته اقامت روزولت در يك محل امن، برای اجتناب از خطرات احتمالی ناشی از حرکت در خیابانها، بسیار معقول به نظر می آمد. ولی این که واقعاً توطئه‌ای برای کشتن او در جریان بوده، مطلبی است که زیاد نمی توانست قابل پذیرفتن باشد. زیرا بعداً، پس از خاتمه کنفرانس و بر ملا شدن این حقیقت که هیچ توطئه‌ای در این زمینه وجود نداشته، موقعی که افسران امنیتی ماسر به سر یکی از مأمورین امنیتی شوروی گذاشتند و از او چگونگی ماجرای کشف توطئه کذائی را سؤال کردند، بیچاره با کمال سرافکندگی پاسخ داد: «... شما بهتر از من باید بدانید که اگر مولوتف گفته توطئه‌ای کشف شده، پس حتماً توطئه‌ای در کار بوده است!»

مسئله‌ای که شاید کمتر کسی از آن مطلع باشد این است که قبلاً قرار بر این بود روزولت رئیس جمهور آمریکا با چرچیل و ایدن [نخست وزیر و وزیر خارجه انگلیس] به اتفاق در محل سفارت انگلیس اقامت نمایند. و متعاقب اعلام این خبر نیز درست دو روز قبل از آغاز کنفرانس، عده‌ای تکنیسین آمریکایی به داخل سفارتخانه ما ریختند و در هر نقطه که لبه‌ای می دیدند بفوریت آن را به شکل سطح شیب‌دار در می-

آوردند تا رئیس جمهورشان بتواند با صندلی چرخدارش براحتی از همه جا عبور کند. ولی همینکه تصمیم گرفته شد روزولت در محل سفارت آمریکا اقامت داشته باشد، ناگهان همه تکنیسین‌های آمریکایی به سوی سفارت آمریکا هجوم بردند تا آنجا را برای عبور صندلی چرخدار روزولت آماده نمایند.

دریغوس، سفیر آمریکا در ایران، که از این برنامه و اصولاً جریان تشکیل کنفرانس سران سه کشور اطلاع نداشت، در آنموقع خارج از تهران بود و تکنیسینهای آمریکایی بدون اطلاع سفیر و به میل خود در قسمتی از پشت ساختمان سفارتخانه يك سطح شیب‌دار ساختند و این اقدام آنها منجر به انسداد راه ورود به سرداب نگهداری مشروبات ویژه سفیر گردید. مقامات سفارتخانه هنگامی به این مسئله واقف شدند که يك روز روزولت هوس نوشیدن ویسکی به سرش زد، و آنها از روی ناچاری، برای رفع حاجت رئیس جمهور خود به سفارت انگلیس مراجعه کردند.

قضیه تغییر محل اقامت روزولت از سفارت انگلیس به سفارت آمریکا (که بنظر می‌رسید اصلاً محل امنی برای این کار نباشد) مدتها به صورت معما باقی بود، تا اینکه اخیراً پی بردم روزولت خودش میل نداشته مقامات شوروی چنین تصور کنند که رئیس جمهور آمریکا در موقع اقامت در سفارت انگلیس، با انگلیسها علیه روسها زد و بند کرده است. درحالیکه اگر هم این توجیه پرزیدنت روزولت را منطقی بدانیم، باید این سؤال را نیز مطرح کنیم که: آیا واقعاً لزومی داشت که روزولت محل اقامت خود را به سفارت شوروی انتقال دهد تا با روسها علیه

انگلیسها زدوبند کند؟!

روزولت برای اولین بار در تهران - و پس از اقامت در سفارت شوروی - بود که تشخیص داد استالین آدمی است قابل دستیابی، و ضمناً هم پی برد که اگر با استالین با مدارا و ملایمت رفتار شود می‌توان او را باسانی رام کرد و براه آورد. به دنبال همین طرز تلقی بود که روزولت نتیجه گرفت وحشت دنیا از امپریالیسم انگلیس بمرااتب بیشتر از روسیه شوروی است.

در طول برگزاری کنفرانس تهران، سفارت شوروی کلیهٔ اعضاء و کارمندان خود را که در محوطهٔ سفارتخانه منزل داشتند، به خارج از آنجا انتقال داد. ولی ما در سفارت انگلیس نه تنها هیچیک از کارمندان ساکن در محوطهٔ سفارتخانه را به خارج منتقل نکردیم، بلکه مجبور بودیم رفت و آمد عدهٔ زیادی از دوستان آنها را که برای ملاقاتشان می‌آمدند نیز تحمل کنیم.

وظیفهٔ شخص من - که ظاهراً عنوان مهماندار هیئت انگلیسی کنفرانس را داشتم - آنقدرها مشکل نبود، زیرا در مورد برگزاری اینگونه کنفرانسها ضوابطی موجود است که خود بخود به اجرا گذارده می‌شد. بطور مثال از سوی دولت انگلیس بودجهٔ کافی برای تأمین خورد و خوراك هیئت به ما پرداخت گردید، و نیز يك آشپز ماهر در اختیارمان قرار گرفت که بخصوص سعی داشت از خوراكهای ایرانی نیز در لیست غذای مهمانان استفاده کند. آقای چ-رچیل نیز به سهم خود پافشاری کرد تا توانستیم شراب کافی برای پذیراییهای خود بدست آوریم. و با

موافقت او بود که من توانستم هر روز بر نامه مفصل پذیرایی ناهار تدارک بینم و طی آن به هر يك از اتباع انگلیسی که به سفارتخانه می آمدند این شانس را بدهم که، ضمن صرف ناهار، با چرچیل هم دیداری داشته باشند. البته در اینگونه برنامه ها معمولاً هر يك از مهمانان ما بیش از چند دقیقه ای موفق به دیدار چرچیل نمی شد، زیرا او مجبور بود بعد از ناهار بلافاصله برای ادامه مذاکرات خود سراغ روزولت و استالین در سفارت شوروی برود. ولی همین چند دقیقه هم اتباع انگلیسی را از اینکه نظری به مظهر مجسم تاریخ بریتانیا انداخته اند، خشنود می ساخت.

سفارتخانه ما چون از نظر تعداد اتاق برای اقامت و محل کار اعضای هیئت انگلیس در مضیقه قرار داشت، به همین جهت سالن پذیرایی سفارتخانه را هم برای کارهای مربوط به کنفرانس اختصاص دادیم و من نیز در گوشه ای از این سالن به انجام امور مربوط به خودم مشغول شدم.

کنفرانس تهران تمام وقت خود را صرف مسئله گشودن «جبهه دوم» علیه هیتلر کرده بود، و درباره ایران جز انتشار يك اعلامیه کار دیگری صورت نداد. در این اعلامیه از سوی سران سه کشور متفق تنها در مورد حل مسائل اقتصادی و سیاسی آینده ایران اطمینان داده شده بود و مضمون آن نیز براساس پیشنهادی قرار داشت که چندی قبل توسط دولت انگلیس ارائه شده، و تابستان همان سال طی کنفرانس وزیران خارجه متفقین در مسکو مذاکراتی درباره اش صورت گرفته، و با مخالفت شدید شوروی روبرو شده بود. ولی طی کنفرانس تهران، مقامات شوروی بطور کلی دست از مخالفت با چنین اعلامیه ای برداشته و حتی در اظهار

موافقت با متن آن از ما هم پیشی گرفته بودند. با توجه به این مسئله، من معتقدم دولت شوروی بهتر است من بعد شعار اصلی خود را که «پیشگامی و پیشتازی» است، به شعاری مثل «تقلا برای پیشدستی بر دیگران» تبدیل کند.

چون روز ۳۰ نوامبر ۱۹۴۳ یعنی آخرین روز برگزاری کنفرانس سران در تهران با سالروز تولد وینستون چرچیل مصادف بود، او تصمیم گرفت به مناسبت روز تولدش يك میهمانی شام بافتخار پرزیدنت روزولت و مارشال استالین در سفارت انگلیس ترتیب دهد. چون برای شخص استالین مسئله صرف غذا در خارج از سفارت شوروی جنبه غیر عادی داشت، موقعی که دو ژنرال شوروی قبل از برگزاری مراسم به سفارت انگلیس وارد شدند و همه جا را از نظر امنیتی بازرسی کردند، من زیاد تعجب نکردم. دلهره من بیشتر از نظر وضع برق تهران بود که مبادا درست در بحبوحه مراسم و هنگام صرف شام قطع شود، زیرا عملکرد کارخانه برق تهران به دلیل فرسودگی و کهنگی اصلاً قابل اطمینان نبود و در خیلی موارد پیش می آمد که برای مدت يك الی دو ساعت شهر دچار خاموشی شود. این البته بهیچوجه ناشی از قصور گردانندگان و مهندسان ایرانی اداره برق نبود، زیرا آنها در طول برگزاری کنفرانس تهران تمام سعی و همت خود را بکار گرفتند تا جریان برق بطور مستمر برقرار باشد و همچنین با لطف فراوان کاری کردند که مراسم تولد چرچیل و شام سفارتخانه نیز بدون خاموشی بخوبی برگزار شود و موردی برای استفاده از چراغهای زنبوری - که برای چنین مواقعی ذخیره داشتیم - پیش نیاید.

در شب جشن، موقعی که مشغول صحبت با مارشال و اراشیلوف^{۱۰۸} بودم، توجه او به يك تابلوی پرتره بزرگ بر دیوار سالن پذیرایی سفارتخانه جلب شد:

واراشیلوف: این پرتره کیست؟

من: این پرتره متعلق به جرج پنجم پادشاه فقید ماست.

واراشیلوف: عجب! من فکر می‌کردم او نیکلای دوم^{۱۰۹} ماست.

من: خیر اینطور نیست. گرچه که این دو پادشاه از نظر قیافه خیلی به هم شباهت داشتند، ولی خصوصیاتشان بکلی با هم متفاوت بود. در این موقع استالین که به صحبت‌های ما گوش می‌داد جلو آمد: استالین: ولی يك پادشاه دیگر شما، یعنی ادوارد هشتم از همه بهتر بود. چون به ما اجازه داد که کنفرانس خود را در سال ۱۹۰۷ در لندن برگزار کنیم.

من: او! شما سال ۱۹۰۷ در لندن بودید؟

استالین: بله، و در «وایت چاپل»^{۱۱۰} اقامت داشتم.

جالب اینجاست که تا آن موقع کمتر کسی اطلاع داشت که استالین در سال ۱۹۰۷ برای مدتی در لندن بسر برده است. و دلیلش هم شاید این بود که استالین هیچ سمتی در این کنفرانس نداشت و صرفاً برای ارضای کنجکاوی و پی‌گیری مسائل در آنجا حضور یافته بود^{۱۱۱}.

(۱۰۸) و اراشیلوف در آن زمان یکی از فرماندهان ارشد ارتش شوروی بود. - م.
(۱۰۹) نیکلای دوم، آخرین تزار روسیه که باتفاق خانواده‌اش توسط انقلابیون تیرباران شد. - م.

White Chapel (110)

(۱۱۱) قضیه حضور استالین در لندن، مربوط به برگزاری کنگره پنجم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه است که از ۳۰ آوریل تا ۱۹ مه ۱۹۰۷ در لندن -

استالین در شب جشن تولد چرچیل خیلی خوشحال و خندان بنظر می‌رسید و بخاطر نشاطی که از بابت گشودن «جبهه دوم علیه هیتلر» در او بوجود آمده بود، روحیهٔ بشاش و بذله‌گویی داشت. ولی سر میز شام مسئلهٔ نوشیدن مشروب به سلامتی «این و آن و خودش» را خیلی جدی می‌گرفت، و تنها یکبار هم سخاوتمندانه از ارسال کمکهای متفقین به جبههٔ شوروی تعریف کرد، که در آن، بخصوص پس از اشاره به تجهیزاتی که آمریکاییها از طریق ایران برایش می‌فرستادند، صریحاً گفت: «... من واقعاً نمی‌دانم که اگر کمکهای ایالات متحد آمریکا نبود، کار ما به کجاها کشیده می‌شد...»

هیئت نمایندگی سیاسی شوروی در ایران سالها بود که عنوان سفارت کبری داشت. و چون روزولت نیز هنگام اقامتش در تهران تصمیم گرفت عنوان هیئت نمایندگی سیاسی ایالات متحد در ایران را از وزارت مختار به سفارت کبری تغییر دهد، این سؤال برای ما مطرح شد که چرا هیئت نمایندگی سیاسی انگلیس نباید عنوان سفارت کبری داشته باشد؟

در آن زمان رؤسای نمایندگیهای سیاسی دولت انگلیس در جهان

→ تشکیل شد و در آن ۳۴۵ نفر به نمایندگی از سوی ۱۵۰ هزار نفر عضو حزب شرکت داشتند (شامل بالشویکها و منشویکهای روسیه و سوسیال دموکراتهای لهستان و لتونی). استالین در این کنفرانس به عنوان یکی از نمایندگان سوسیال دموکراتهای گرجستان و قفقاز شرکت کرد و بعداً در مقاله‌ای تحت عنوان «یادداشت يك نماینده» (مجموعهٔ آثار استالین) نتایج این کنفرانس را بررسی نمود. موضوع اصلی کنفرانس مذکور را بحث بر سر موضعگیری در برابر احزاب بورژوازی تشکیل می‌داد و از افراد سرشناس حاضر در آن نیز می‌توان به لنین، وراشیلوف، شائومیان، و ماکسیم گورکی اشاره کرد. - م.

اغلب عنوان «وزیر مختار» داشتند و ما تنها در هفت کشور دارای «سفیر کبیر» بودیم. با آنکه برخورداری از عنوان سفیر کبیر دارای اهمیت بسزایی بود، ولی من همواره با ایجاد چنین تغییری در مورد محل مأموریتم مخالفت می‌کردم، تا آنکه اقدام روزولت باعث شد به این تغییر عنوان رضایت بدهم. و از آن پس هیئت نمایندگی انگلیس در ایران به سفارت کبری، و مقام من هم به سفیر کبیر تبدیل گردید.^{۱۱۲}

* * *

در سال ۱۹۴۴ [۱۳۲۳] که بنظر می‌رسید موقعیت متفقین در جنگ بهبود یافته و اغلب مشکلات برطرف گردیده است، مردم ایران نیز امیدوار شدند که بار دیگر بتوانند به مطبوعات غربی دسترسی پیدا کنند. ولی دولت شوروی - که طلیعهٔ پیروزی را مشاهده می‌کرد و دیگر خود را آنقدرها محتاج متفقین نمی‌دانست - با توجه به آزادی ورود مطبوعات غربی به ایران، تصمیم گرفت از مقررات سانسور زمان جنگ صرفاً برای جلوگیری از ورود نشریات مخالف ایدئولوژی خود استفاده کند.

در این مورد باید توضیح داد: طبق توافقی که بین متفقین بعمل آمده بود آنها اجازه داشتند هر نوع نشریهٔ غیر رسمی را - به شرطی که یکی از سه کشور متفق با ورود آن مخالف باشند - توقیف و ضبط کنند، و

(۱۱۲) اصولاً در گذشته رسوم دیپلماتیک چنین ایجاب می‌کرد که بین کشورهای بزرگ و مهم سفیر، و بین کشورهای کوچک یا کم اهمیت، وزیر مختار (که از نظر درجه‌بندی مأمورین سیاسی از سفیر پایین‌تر بود) مبادله شود. ولی در مورد ایران، این مسئله به صورت مبادلهٔ سفیر با کشورهای همسایه (افغانستان، عراق، ترکیه، شوروی) و مبادلهٔ وزیر مختار با سایر کشورها اعم از کشورهای مهم (آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان) و دیگران انجام می‌گرفت. - م.

این کار هم می‌بایست با نظارت مقامات همان کشوری انجام گیرد که نشریه مورد نظر از مبدأ آن کشور ارسال شده است. ولی مقامات شوروی بدون اعتناء به این ضوابط رأساً دست به سانسور و ضبط نشریات مختلف غربی می‌زدند، و این اقدام آنها فقط موقعی بر ملا شد که عده زیادی در تهران به دلیل نرسیدن نشریاتی که مطمئن بودند از انگلیس برایشان پست شده، شکایت کردند. ما پس از بررسی متوجه شدیم که روسها بدون اطلاع و نظارت مأمورین سانسور ما هر نشریه‌ای را که از انگلیس به تهران می‌رسید خودسرانه ضبط می‌کردند و در این باره دیده شد که حتی از توقیف کتاب «تاریخ اروپا» تألیف فیشر نیز ابا نداشتند.

مقامات شوروی در امر سانسور بعدی جسور شده بودند که اغلب نشریات ارسالی برای دولت ایران و یا هیئتهای سیاسی خارجی را نیز ضبط می‌کردند. و چون اعتراضهای پشت سرهم ما برای جلوگیری از فعالیت سانسورچیهای شوروی هم به جایی نمی‌رسید، ما با اجازه وزارت خارجه انگلیس برای عمل متقابل دست بکار شدیم و از ورود روزنامه‌های «پراودا» و «ایزوستیا» و دیگر مطبوعات چاپ شوروی جلوگیری کردیم. این اقدام ما ناراحتی فراوانی برای روسها بیار آورد و باعث شد آنها از این رویه خود دست بکشند.

پس از آنکه آلمان رسماً تسلیم شد^{۱۱۳}، مقامات آمریکائی و انگلیسی

(۱۱۳) نیمه شب هشتم مه ۱۹۴۵ برابر با ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۴، آلمان با امضای سندی رسماً خود را تسلیم متفقین کرد. - م.

در تهران از شورویها پرسیدند که آیا آنها تمایلی به برپایی يك مراسم مشترك توسط متفقین به افتخار تسلیم آلمان دارند یا نه؟ ولی جواب مقامات شوروی به صورت برگزاری مراسمی توسط خودشان و بدون اطلاع ما درآمد، که در آن تسلیم آلمان را صرفاً به عنوان پیروزی شوروی نمایش دادند.

پس از آن، موقعی که ژاپن نیز تسلیم شد^{۱۱۴}، جنگ به معنای واقعی به پایان رسید. بهمین جهت بر طبق پیمان سه جانبه‌ای که در سال ۱۹۴۲ امضاء شده بود، تمام قوای خارجی می‌بایست تا قبل از سوم مارس ۱۹۴۶ [۱۲ اسفند ۱۳۲۴] ایران را ترك کنند^{۱۱۵}. ولی حکومت شوروی ضمن اینکه هیچ عـلاقه‌ای به خارج کردن قوایش قبل از موعد مقرر نشان نمی‌داد، حتی در ضرب‌الاجل تعیین شده نیز اقدام به این کار نکرد و در عوض، اوضاع سیاسی مناطق تحت اشغال آنها به دلیل حمایت روسها - اگر نگوییم تحريك - رو به وخامت گذاشت.

من بخوبی توجه داشتم که در طول دوره اشغال ایران، هر گاه حکومت شوروی از دستیابی به امتیازاتی که از دولت ایران می‌خواست، مأیوس می‌شد، بلافاصله اوضاع در آذربایجان رو به تشنج می‌گذاشت. که این مسئله يك بار در موقع خودداری دولت ایران از اعطای امتیاز نفت

(۱۱۴) ژاپن روز سوم سپتامبر ۱۹۴۵ (۱۴ شهریور ۱۳۲۴) پس از انفجار بمب اتمی آمریکا بر فراز شهر هیروشیما ناچار به تسلیم شد. - م.
(۱۱۵) طبق پیمان اتحاد سه‌جانبه‌ای که در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ (۹ بهمن ۱۳۲۰) بین ایران و دو دولت انگلیس و شوروی به امضاء رسید، دودولت اشغالگر روس و انگلیس در فصل پنجم این پیمان متعهد شدند که پس از توقف جنگ و تسلیم آلمان و متحدانش، در مدتی که بیشتر از شش ماه نباشد قوای خود را از خاک ایران خارج کنند. - م.

شمال به شوروی [در آبان ۱۳۲۳] اتفاق افتاد، و بار دیگر موقعی بود که دولت ایران صلاح دانست از قبول هدایای جنگی استالین به شاه - به علت اینکه تعهدات بسیار سنگینی برای ایران در برداشت - چشم پوشی کند^{۱۱۶}. قضیه دیگری نیز در این مورد وجود داشته، که من اینک ماجرای آن را فراموش کرده‌ام^{۱۱۷}.

ولی بهر حال چون شوروی اطمینان داشت که نخواهد توانست برای مدتی نامحدود قوای خود را همچنان در آذربایجان نگهدارد، صلاح کلر را در این دید که حزب تحت‌الحمايه خود بنام «حزب توده» را در آذربایجان با عنوان جدید «حزب [فرقه] دموکرات» به نیابت خویش

(۱۱۶) در این مورد بهترین مدرک موجود، خاطرات شاه است: «..... استالین مخصوصاً در هنگام ملاقات با من مؤدب و قاعده‌دان بود و ظاهراً می‌خواست خاطره خوشی از خود در ذهن من باقی بگذارد. حتی پیشنهاد اهداء يك هنگ تانک ت-۳۴ و يك گروه هواپیماهای جنگنده نمود. از آنجا که از حیث مهمات جدید جنگی سخت در مضيقه بودیم نزدیک بود پیشنهاد او را قبول کنم، ولی چند هفته بعد که از جزئیات اطلاع حاصل شد، معلوم گردید که آن هدیه متضمن شرایط دشواری هم هست. بدین کیفیت که افسران و درجه‌داران روسی باید با این هدیه به ایران بیایند و محل نگهداری تانکها باید فقط در قزوین و هواپیماهای جنگنده در مشهد باشد و تا پایان دوره آموزشی - که مدت آن معلوم و مشخص نشده بود - تانکها و هواپیماها باید در تحت فرماندهی مستقیم ستاد روسیه در مسکو باشند. این قضیه مانند آن بود که مستشاران نظامی آمریکایی که امروزه برای تقویت نیروی نظامی ایران به ما کمک می‌کنند بگویند که ارتش ایران باید تحت فرماندهی آنها باشد و در غیر این صورت به ما کمک نخواهند کرد...» (مأموریت برای وطن، چاپ اول، صفحه ۱۴۰). - م.

(۱۱۷) قضیه سوم هم باید احتمالاً ماجرای رد اعتبارنامه «سیدجعفر پیشه‌وری» وکیل تبریز در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی باشد که در جلسه ۲۷ تیر ۱۳۲۳ مجلس صورت گرفت و خشم فراوان مقامات شوروی و حزب توده را باعث شد. رد اعتبارنامه پیشه‌وری به شکلی انجام گردید که بیشتر به يك نمایش مضحک شباهت داشت و دقیقاً برخلاف آئین‌نامه داخلی مجلس، جریان بحث و رأی‌گیری بر سر اعتبارنامه او را طوری گردانند که سرانجام منجر به طرد پیشه‌وری از مجلس شد. - م.

وارد عمل کند^{۱۱۸}. و همین حزب بود که بعداً در ماه اکتبر ۱۹۴۵ [۳۰ آبان ۱۳۲۴] خودمختاری کامل آذربایجان را اعلام کرد. ولی موقعی که يك واحد نظامی توسط دولت ایران از تهران برای تقویت نیروهای مستقر در آذربایجان اعزام گردید، قوای شوروی از عبور این واحد جلوگیری کردند و اجازه ندادند وارد منطقه تحت اشغال شوروی شود^{۱۱۹}. سرانجام در ماه دسامبر ۱۹۴۵ [۲۱ آذر ۱۳۲۴] بود که دموکراتها در آذربایجان يك مجلس ملی تشکیل دادند و بعد از آن نیز در صدد برآمدند جمهوری کردستان را در مهاباد بوجود آورند^{۱۲۰}.

با توجه به این رویدادها بود که من احساس کردم عقیده‌ام راجع به لزوم تشکیل شوراهای ایالتی و ولایتی در ایران از هر نظر صحیح بوده است. ولی عیب کار در اینجا بود که در آن موقع اجرای چنین برنامه‌ای خیلی دیر شده بود و نمی‌توانست از گسترش توقعات روزافزونی که در مناطقی مثل آذربایجان و کردستان ظاهر می‌شد جلوگیری نماید.

۱۱۸) فرقه دموکرات آذربایجان در روز ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ توسط سید جعفر پیشه‌وری و میرزا علی شهبازی با انتشار بیانیه‌ای موجودیت خود را اعلام داشت و ده روز بعد (۲۲ شهریور) نیز شاخه آذربایجان حزب توده به سرپرستی صادق پادگان و زین‌العابدین قیامی با آن ائتلاف کرد. بعداً در روز ۱۵ مهر ۱۳۲۴ نیز محمود بقراطی نماینده کمیته مرکزی حزب توده در جریان برگزاری اولین کنگره فرقه در تبریز بر این ائتلاف صحه گذاشت. - م.

۱۱۹) قوای شوروی در محل شریف‌آباد واقع در ۱۵ کیلومتری قزوین از حرکت نیروهای ایرانی بسمت آذربایجان جلوگیری کردند و سفارت شوروی طی یادداشتی دلیل این کار را حفظ نظم و تأمین امنیت آذربایجان و عدم رغبت به ورود نیروی تکمیلی شوروی به ایران اعلام کرد. - م.

۱۲۰) به دنبال آذربایجان، در کردستان نیز روز ۲۶ آذر ۱۳۲۴ به دستور قاضی محمد استقلال کردستان اعلام شد و بعداً در روز دوم بهمن ۱۳۲۴ در شهر مهاباد حکومت جمهوری کردستان به ریاست وی و حمایت و سرپرستی مقامات شوروی تشکیل گردید. - م.

پس از پایان جنگ، متفقین مسائل پیچیده‌ای بین خود داشتند که می‌بایست هرچه زودتر در مورد آنها به بحث و مذاکره بنشینند. بهمین جهت هم بنا شد در ماه دسامبر ۱۹۴۵ [۱۳۲۴] طی کنفرانسی در مسکو به حل و فصل این مسائل بپردازند.

نمایندگی انگلیس در این کنفرانس را آقای بوین^{۱۲۱} وزیر خارجه به عهده داشت و از سوی ایالات متحد آمریکا نیز آقای برنس^{۱۲۲} وزیر خارجه آن کشور در این کنفرانس حضور یافت. و چون قرار شد من و نماینده‌ای از سوی سفارت آمریکا نیز در این کنفرانس شرکت کنیم، لذا با اتفاق آقای «جرنیگان»^{۱۲۳} [دیردوم سفارت آمریکا در تهران] (که بعداً به سمت سفیر آمریکا در بغداد منصوب شد) بایک هواپیمای شوروی از تهران به عزم مسکو حرکت کردیم.^{۱۲۴}

مطالب مورد بحث در کنفرانس مسکو منحصر به مسائل ایران نبود. ولی چون مذاکرات مربوط به ایران در این کنفرانس مورد توجه من قرار داشت، ترجیح دادم که صرفاً در همین چارچوب مسائل مورد بحث را تعقیب کنم. بهمین جهت نیز شمه‌ای از مطالب مطرح شده را در زیر می‌آورم و مشروح آن را به کتاب «سخن بی‌پرده» نوشته برنس [وزیر خارجه آمریکا] حواله می‌دهم.^{۱۲۵}

121) Bevin

122) Byrnes

123) Jernigan

۱۲۴) کنفرانس مسکو که در حکم کنفرانس وزرای خارجه سه کشور فاتح جنگ برای تقسیم غنائم و سرزمینهای اشغالی محسوب می‌شد، طی ۱۸ روز از ۱۲ تا ۲۹ دسامبر ۱۹۴۵ (برابر با ۲۱ آذر تا ۸ دی ۱۳۲۴) برگزار گردید. - م.
۱۲۵) کتاب «سخن بی‌پرده» (Speaking Frankly) نوشته جیمز برنس وزیر خارجه آمریکا (از آوریل ۱۹۴۵ به بعد) حاوی خاطرات او از شرکت در هشت کنفرانسی است که در اثنای جنگ جهانی دوم و بعد از پایان آن، در نقاط مختلف -

در این کنفرانس بوین، وزیر خارجه انگلیس پیشنهاد کرد که بهتر است با کسب موافقت ایران يك کمیسیون مشترك انگلیس - آمریکا - شوروی تشکیل شود تا حکومت مرکزی ایران را در بوجود آوردن شوراهای ایالتی و ولایتی - که در قانون اساسی پیش بینی شده و باعث برقراری روابط حسنه دولت با استانهای مختلف نیز خواهد بود - یاری دهد.

استالین در بدو امر از این پیشنهاد با حالتی بی تفاوت گذشت، ولی بعداً مولوتف طی مذاکرات خصوصی با برنس به او گفت که پیشنهاد انگلیس کاملاً مورد قبول شوروی می باشد. برنس وزیر خارجه آمریکا که همچون همتای انگلیسی خود می خواست هر چه زودتر مسئله آذربایجان خاتمه داده شود، بشدت از این پیشنهاد استقبال کرد، تا مبدا طرح این مسئله در شورای امنیت - که بتازگی تشکیل شده بود - باعث اوج گرفتن اختلافات موجود در بین متفقین شود.

بعد از آن، در جلسه عمومی وزرای خارجه متفقین در مسکو، مولوتف اصلاحاتی در باب پیشنهاد انگلیس ارائه داد که کلیه آنها بجز موردی که تاریخ خروج قوای خارجی از ایران را به صورت مبهم رها کرده بود، مورد قبول آقای بوین قرار گرفت. ولی پس از آن معلوم نشد چه

→ جهان - یالتا، پتسدام، لندن (۲ بار)، مسکو، پاریس (۳ بار) - با شرکت مقامات گوناگون کشورهای متفق برگزار گردیده است. این کتاب از نظر بر ملا کردن مسائل پشت پرده این کنفرانسها بخصوص در مورد سه کنفرانس یالتا، پتسدام، مسکو از اهمیت ویژه ای برخوردار است، و گر چه مطابق معمول یکطرفه نوشته شده و از تمجید و توصیف حسن نیت آمریکا (۱) و انتقاد از کارشکنی و سرسختی شوروی آکنده است، ولی می توان از آن بهره فراوانی گرفت و به نکاتی دست یافت که در کمتر جایی بدانها اشاره شده است. - م.

مطلبی پیش آمده که در جلسه بعدی مولوتف اظهار داشت: چون مطرح شدن مسئله ایران به این شکل، در دستور جلسات کنفرانس قرار نداشته، لذا نمی توان درباره آن تصمیمی اتخاذ کرد. و بوین که از این وضع جا خورده بود خطاب به مولوتف گفت که او در مذاکراتش با استالین اینطور استنباط کرده که حکومت شوروی کاملاً با این پیشنهاد موافق است و علاوه بر آن اصلاحات شخص مولوتف در مورد پیشنهاد ارائه شده نیز عموماً مورد قبول انگلیس قرار گرفته بود. ولی مولوتف در جواب بوین فقط به این نکته اشاره کرد که: «... چون در حال حاضر دیدگاههای ما نسبت به مسئله ایران تغییر کرده، پس لزومی نمی بینیم که در این باره تصمیمی گرفته شود. و بخاطر آنکه اصولاً این موضوع در دستور جلسات پیش بینی نشده بود، پس احتیاجی هم نیست که ذکری از آن در صورت مذاکرات به میان آید...»

پی بردن به دلیل این که در حقیقت چه عاملی باعث تغییر تصمیم شوروی گردید، شاید به نظر جالب بیاید، ولی نکته اینجاست که اگر واقعاً لازم نبود در کنفرانس مسکو راجع به ایران تصمیمی گرفته شود، پس چرا روسها هواپیمایی به تهران فرستادند تا من و آقای جرنیگان را - که هیچ دلیلی برای حضور ما دو نفر در این کنفرانس، جز استفاده از اطلاعاتمان راجع به مسائل ایران وجود نداشت - به مسکو ببرند؟! ... البته من مایلم اینطور فکر کنم که شاید روسها در بدو امر تصورشان بر این منوال بود که نظرات ارائه شده توسط ما کمکی به آنها خواهد کرد، ولی بعداً که دیدند این نظرات بیشتر در جهت کمک به ایران است [!] و مسئله پیشنهادی ما درباره تشکیل شوراهای ایالتی و ولایتی باعث بهبود اوضاع

در کلیه استانه‌ها می‌شود. و عامل مهمی در کاهش نفوذ شوروی برای آشوبگری در آذربایجان و کردستان خواهد بود. مسئله را به این شکل، مختومه اعلام کردند.

کنفرانس مسکو مطابق معمول با برگزاری ضیافتی در کاخ کرملین پایان یافت. در این مراسم پس از صرف شام، از بویین و برنس وزرای خارجه انگلیس و آمریکا سؤال شد که آیا میل دارند یک فیلم ساخت شوروی را مشاهده کنند؟ طبعاً به این سؤال پاسخ مثبت داده شد. ولی در آن هنگام کسی واقعاً نمی‌دانست که موضوع فیلم از چه قرار است. و اگر هم در آن موقع موضوع فیلم را برایمان تشریح می‌کردند، شاید هرگز باورمان نمی‌شد که چنین فیلمی هم می‌تواند وجود داشته باشد. موضوع فیلم، جریان شکست ژاپنی‌ها از شوروی در سال ۱۹۴۵ بود که اصلاً چنین ماجرائی حقیقت نداشت. و تا آنجایی که همه می‌دانستند، شوروی تا قبل از انفجار اولین بمب اتمی [آمریکا] بر فراز ژاپن و تسلیم آن کشور، حتی به ژاپن اعلام جنگ هم نداده بود. بطور کلی باید گفت غیر از آنکه انگلیس از طریق استرالیا و ناوگانش در اقیانوس آرام، چند مأموریت جنگی علیه ژاپن انجام داده بود، اصولاً شکست ژاپن جز بوسیله آمریکایی‌ها صورت نگرفته و این، تنها عملیات افتخارآمیز نیروی دریایی آمریکا و نقشه‌های جنگی زیرکانه آمریکایی‌ها بود که ژاپن را وادار به تسلیم کرد. در حالیکه آن شب همگان با کمال حیرت شاهد بودیم که فیلم مورد بحث، ماجرای جنگ شوروی و ژاپن را در سال ۱۹۴۵ به نمایش می‌گذاشت.

این فیلم در آغاز، صحنه‌هایی از جنگ ۱۹۰۵ ژاپن و روسیه را به

صورت روایت نشان می داد و بعد از آن ماجرای جنگ ۱۹۴۵ را طوری بیان می کرد که گوئی روسها این جنگ را به عنوان انتقامجویی از شکست خود در سال ۱۹۰۵ از ژاپن، تدارك دیده اند. در خلال فیلم بریده بریده صحنه هایی از عملیات جنگی سال ۱۹۴۵ را گنجانیده بودند و سپس صحنه مربوط به امضای قرارداد متارکه جنگ با ژاپن نشان داده می شد. - که کاملاً مشخص بود این مراسم در عرشه يك ناو آمریکایی برگزار شده است. - ولی در متن فیلم ضمن آنکه اصلاً ذکری از ناو آمریکایی به میان نیامد، صحنه مربوطه طوری تنظیم شده بود که بنظر می رسید تنها شخصی که همراه با نماینده ژاپن اسناد مربوط به متارکه جنگ را امضاء می کند يك ژنرال شوروی است.

البته تعجب آور نیست که روسها به خود حق بدهند نظیر چنین فیلمهایی را برای مشاهده مردم شوروی و یا کشورهای اقمار خود تهیه کنند. ولی این که چرا آنها اصرار داشتند چنین فیلم تحریف شده ای را برای مهمانان آمریکایی و انگلیسی خود به نمایش بگذارند، مطلبی است که به تعبیر من دلیل آن را فقط باید در علاقه استالین به ابراز قدرت و توهین نسبت به ما جستجو کرد، و البته از دست ما هم در آن هنگام هیچ اقدامی در مورد آن بر نمی آمد. ضمناً باید گفت که چون برنس در کتاب خود [«سخن بی پرده»] هیچ صحبتی از ماجرای نمایش این فیلم به میان نیاورده است، لذا چنین بنظر می رسد که او باین ترتیب خواسته مناسب ترین عکس العملها را در قبال این عمل شوروی نشان داده باشد. بهر حال بهتر است این فیلم نیز به عنوان یکی دیگر از یادگارهای استالین، در موزه دوران حکومت او نگهداری شود.

در جریان کنفرانس مسکو بود که آقای بوین به من اطلاع داد مرا برای پست دیگری در نظر گرفته است، ولی من با توجه به لزوم رسیدگی به امور شخصی، در جواب او اظهار تمایل به بازنشستگی کردم. پس از آن نیز دو ماه دیگر، برحسب ضرورت، خدمت در پست خود را ادامه دادم تا آنکه مدت مأموریتم در تهران پایان رسید.

در طول این دو ماه ماجرای مداخلات شوروی در ایران باعث تشنجاتی در شورای امنیت سازمان ملل شد که بخصوص جلوگیری ارتش شوروی از حرکت نیروهای ایرانی بسمت آذربایجان از عوامل عمده این تشنج به حساب می‌آمد. پس از آن نیز با نزدیک شدن زمان خروج نیروهای متفقین از ایران، شوروی اعلام کرد که تا روشن شدن اوضاع نیروهای خود را در شمال غربی ایران نگاه خواهد داشت، درحالیکه قوای انگلیسی قبل از موعد مقرر، و نیروهای آمریکایی قبل از پایان سال ۱۹۴۵ ایران را ترك گفته بودند.

در بحبوحه این قضایا بود که دوره مأموریت من در تهران خاتمه یافت و پس از حدود ۴۰ سال که در مشاغل گوناگون دولتی خدمت کرده بودم، با هواپیمایی که خلبانی آن را افسر وابسته هوایی انگلیس در ایران به عهده داشت، تهران را به عزم بغداد ترك گفتم^{۱۲۶}.

(۱۲۶) جانشین ریدر بولارد در ایران «سر جان لو روجتل»
(Sir John Le Rougetel)

قسمت دوم

خاطرات «سرکلارمونت اسکراین»
مأمور تبعید رضاشاه به جزیره موریس

مقدمه مترجم

در مورد علل برکناری رضاشاه از سلطنت و اخراج او از ایران توسط انگلیسها، در قسمت اول کتاب حاضر (ترجمه خاطرات ریدر بولارد و مقدمه مترجم) مطالبی آمده است. ولی این که چطور شد انگلیسها درباره محل اقامت رضاشاه از تصمیم اولیه خود عدول کردند و به جای هندوستان، او را به جزیره ای دورافتاده در جنوب آفریقا تبعید نمودند، نکته ای است که تاکنون مکتوم مسانده بود و بخصوص چگونگی مسائلی که در جریان این تغییر تصمیم پیش آمد، قضیه ای است که شاید کنجکاو بسیاری از پژوهندگان تاریخ معاصر ایران را برانگیخته باشد.

يك افسر انگلیسی که در آن زمان مأمور خدمت در هندوستان بود و در ماجرای تبعید رضاشاه و خانواده اش نقش اصلی را به عهده داشت، شرح مأموریت خود را با جزئیات مربوط به رشته تحریر درآورده، که چون نوشته او بعنوان يك مطلب مستند از زبان کارگردان واقعه تلقی می شود، لذا می تواند پاسخگوی بسیاری از سؤاها باشد و جریان امر را تا حد زیادی روشن نماید.

نام این مأمور انگلیسی که عنوان «افسر سیاسی» در حکومت هندوستان را داشته، سر کلارمونت اسکراین است، که یادداشتهای مأموریت خویش در مورد تبعید رضاشاه را تنظیم و ۱۳ سال پس از اجرای آن در یکی از مجلات انگلیسی به نام بلاک وودز منتشر کرد و متن حاضر نیز ترجمه همین یادداشتهای را تشکیل می دهد.

اسکراین قبل و بعد از اجرای مأموریت تبعید رضاشاه، سوابق فراوانی در ایران داشته و بارها در کشور ما به مشاغل گوناگون نظامی و سیاسی مشغول بوده است. او در مورد فعالیت‌های خود در ایران کتابی نیز تألیف کرده که در سال ۱۹۶۲ در لندن به چاپ رسیده و ترجمه فارسی آن هم تحت عنوان «جنگ جهانی در ایران» در سال ۱۳۴۵ توسط «غلامحسین صالحیار» منتشر شده است. ولی گفتنی است که اسکراین در کتاب مذکور بیش از چند سطر را به ماجرای تبعید رضاشاه و مأموریت خویش اختصاص نداده است. که بنظر می‌رسد دلیل این کار چیزی جز مصلحت روزگارا و بندوبست‌های بعدی او با دربار پهلوی نمی‌توانست باشد.

و بهر حال، چون اسکراین شرح این ماجرا را هفت سال قبل از تألیف کتاب خاطراتش، طی مقاله‌ای در مجله کم تیراژ «بلاک وودز» به چاپ رسانده، ما بسا دسترسی به اصل نوشته او می‌توانیم به نکات تاریک و حقایق مربوط به تبعید رضاشاه واقف شویم و ضمن آن نیز چهره مردی را بشناسیم که انگلیسها سالها کوشیدند او را به عنوان يك شاه ترقی‌خواه به جهان معرفی کنند تا با دست او سیل بنیان‌کن باصطلاح تمدن غربی را برای تخریب فرهنگ اسلامی و قومی ملت ایران جاری سازند. ولی همین شخص را هنگام تبعید مانند موشی در قفس می‌یابیم که تمام یال و کوپالش ریخته و چنان مطیع امر زندانبان خویش است که حتی جرأت کوچکترین اعتراضی را در خود نمی‌بیند.

لازم به تذکر است که نوشته اسکراین را باید اظهار نظر يك نفر انگلیسی در مورد رضاشاه تلقی کرد. و اگر گاهی نیز در بعضی عبارات چند کلمه‌ای در توصیف عظمت و هیبت وی به چشم می‌خورد، ناچار برای حفظ امانت در ترجمه بوده است. وگرنه چنانچه ترجمه این نوشته به دلخواه دستکاری می‌شد، به اصالت سند خدشه وارد می‌آمد و نمی‌شد این مدرک منحصر بفرد را به صورت نوشته‌ای دست اول از قلم شاهد عینی يك واقعه استثنائی به صاحبزبان تقدیم داشت.

خاطرات سرکلارمونت اسکراین

عمارتی که در شهر «سیملا»^۱ به عنوان مقر تابستانی اداره «روابط خارجی حکومت هند»^۲ از آن استفاده می‌شود و بوسیله رانندگان «ریکشا»^۳ به «منشی‌خانه» معروف است، پیوسته برای من یادآور آغاز ماجراهای خیال‌انگیز است و دروازه پوشیده از «سدره‌ندی» آن همیشه مدخلی بوده که ورود مرا به مأموریت‌های ماجراجویانه باعث شده است.

چندین سال پیش که از این دروازه گذشتم، پس از انجام آزمایش‌های مختلف به مقام خوش آب و رنگ «افسر سیاسی هند» منصوب شدم و پس از شهر سیملا واقع در شمال هند معمولاً به عنوان پایتخت تابستانی هندوستان استفاده می‌شود. - م.

(۲) در آن زمان هند هنوز مستقل نشده بود و تحت استعمار انگلیس قرار داشت اداره «روابط خارجی هند» نیز در حکم وزارت خارجه حکومت انگلیسی هند محسوب می‌شد. - م.

(۳) «ریکشا» به موتورسیکلت‌های دوچرخه و یا سه‌چرخه اطلاق می‌شود که در عقب آن جایگاهی برای حمل مسافر تعبیه شده و بعنوان تاکسی در کشورهای آسیای جنوب شرقی، منجمله هندوستان به وفور از آنها استفاده می‌شود. - م.

از آن نیز طی سالها، به مشاغلی در سرزمینهای افسانه‌ای دور و نزدیک، مثل بلوچستان، کرمان، کاشغر، سیستان، خراسان و ایالات جنوبی هند مأمور گردیدم. حالا هم در یک صبحگاه مه‌آلود از ماه سپتامبر ۱۹۴۱ [اوائل مهر ۱۳۲۰] به دعوت «رئیس روابط خارجی» برای مصاحبه‌ای به همین اداره احضار شده بودم.

از پله‌های «منشی‌خانه» که بالا می‌رفتم، اطمینان داشتم که در آنجا حتماً برایم آشی پخته‌اند. با اینکه تقریباً می‌توانستم دلیل احضار خود را حدس بزنم، ولی نبض ضربان شدیدی پیدا کرده بود.

یک ماه قبل از آن، بخاطر جلوگیری از گسترش یک جنگ جهانی شوم، بریتانیا و متحد جدیدش - شوروی - متفقاً به ایران حمله کرده بودند. ایران کشوری است که در عرض شانزده سال گذشته [از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰] تحت فرمانروایی یکی از مقتدرترین مردانی که در طول ۲۵۰۰ سال از تاریخ خود بوجود آورده، بسر برده است.

رضا شاه پهلوی، مردی خود ساخته از طبقه عامه است که یک و تنها و صرفاً با برخورداری از اقتدار خود به حکومت قرون وسطائی پادشاهان قاجار و سرکشی ایلات و عشایر خاتمه داد و با بنیانگذاری سلسله جدیدی، مملکت ایران را در راه پیشرفت و رسیدن به تمدن غرب هدایت کرد.^۴ ولی یک محاسبه غلط باعث شد که سلطنت او به پایان

(۴) باید توجه داشت که این عبارات از زبان یک افسر انگلیسی جاری شده است. و گر نه امروزه کاملاً آشکار شده که به قدرت رسیدن رضاخان و سلطنت او یک توطئه صرفاً انگلیسی بوده و در این ماجرا عوامل انگلیس به سرپرستی ژنرال «آیرون - ساید» نقش اساسی ایفا کرده‌اند. برای اثبات این امر کفایت نظری به اسناد وزارت خارجه انگلیس و یا خاطرات ژنرال «آیرون ساید» بیندازیم. - م.

برسد. زیرا وی با در نظر گرفتن پیروزی نهائی آلمان و احتمال سهیم شدن در ثمرات آن، به عوامل «محور»^۵ اجازه داد تا در مملکتش به آماده‌سازی و ایجاد تسهیلات لازم برای عبور قوای هیتلر - که مصمم به حمله به هندوستان و تهاجم به جناح شرقی روسیه در آسیای مرکزی بود - پردازند. البته این عمل رضا شاه، روش پسندیده‌ای نبود و لازم می‌آمد او به هر نحو که شده از تاخت و تاز عوامل دشمن در خاک ایران جلوگیری کند.^۶ بهمین جهت بود که قوای انگلیسی و هندی از غرب [و جنوب] و روسها از شمال، به ایران حمله آوردند و در عرض دو روز تمام نقاط سوق‌الجیشی مملکت را تصرف کردند و شاه و دولت او را تحت اختیار خود گرفتند. و کمی بعد از آن بود که رضاشاه پهلوی به نفع فرزند بزرگش از سلطنت کناره گرفت.

این حوادث تکان‌دهنده برای شخص من اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت. و چون حدس می‌زدم که بالاخره ایران هم روزی در صحنه جنگ قرار خواهد گرفت و متفقین محتاج کمکهای ایران خواهند شد، لذا از قبل آمادگی خود را برای تقبل مأموریتی در ایران اعلام داشته - و با تصویب این تقاضا - هر لحظه گوش به زنگ کسب مأموریتی در ایران بودم، تا آنکه ساعت موعود فرا رسید و به عمارت «منشی‌خانه» احضار شدم. ولی در این لحظه واقعاً نمی‌دانستم که به کجا اعزام خواهم شد؛ مشهد، شیراز،

(۵) عوامل «محور» همان عوامل آلمان هیتلری و کشورهای متحد او هستند که از چند سال قبل به مرور تحت پوشش کارشناس و تاجر و مستشار امور صنعتی وارد ایران شده بودند. - م.

(۶) درباره علل همکاری و همفکری رضاشاه با آلمان نازی و مسائلی که منجر به کشیده شدن او به سمت هیتلر شد، به مقدمه مترجم در ابتدای کتاب مراجعه شود. - م.

یا تهران؟ در اتاق رئیس روابط خارجی همه چیز معلوم می‌شد.

وظیفه‌ای که به من محول شد، چیزی بود که حتی در خواب هم نمی‌دیدم. رئیس اداره «روابط خارجی حکومت هند» و معاونش، هر دو در اتاق منتظر من بودند. در خوشامدگویی آنان هیچ نشانی از شادمانی معمول بهنگام ابلاغ منصب جدید وجود نداشت. بهت‌زده بر جای نشستم.

رئیس روبه من کرد و گفت:

- اسکراین، شغلی که ما برایت در نظر گرفته‌ایم، این است که شاه را به جزیره «موریس» ببری و در آنجا تحت‌الحفظ نگهداری.
- چه گفتید؟!

به نظرم چهره من طوری از شنیدن این حرف شکست‌زده شده بود که آنها را به خنده انداخت. رئیس ادامه داد:

- مگر تو داوطلب خدمت در ایران نشده‌ای؟... پس این مأموریت هم که بسیار مهم و حساس است ناچار به تو محول می‌شود و شخص نایب‌السلطنه [هند] نیز بر انتخاب تو برای انجام این وظیفه حساس صحه گذاشته است. شاه ایران - همانطور که می‌دانی - از سلطنت استعفا داده و هم اکنون همراه چند تن از اعضای خانواده سلطنتی و عده‌ای مستخدم در يك کشتی متعلق به ما - که در اختیارش نهاده‌ایم - از بندر عباس حرکت کرده و در راه بمبئی است.

من به میان صحبت او پردم:

- خدای من!... من شنیده بودم که او استعفا داده و به هند می‌آید،

ولی تصورم این بود که سفر او از راه زمینی و از طریق زاهدان و کویت خواهد بود.

— نه! اینطور نیست. این شایعه را خود ما پراکنده‌ایم. شاه ایران — و یا در حقیقت شاه سابق — به نظر ما نباید وارد هند بشود. چون در اینصورت مسلماً مسلمانان هند بر ضد ما، که پادشاه بزرگترین سلسله سلطنتی اسلامی در جهان[!] را از تخت سلطنتش دور کرده‌ایم طغیان خواهند کرد^۷ و بهمین جهت تصمیم گرفته شده که شما به کشتی حامل رضاشاه که دورتر از ساحل بمبئی لنکر خواهد انداخت وارد شوید و نگذارید که کشتی از فاصله معینی، به بندرگاه نزدیکتر شود. تا بعداً سر نشینان آن به کشتی بزرگتری منتقل شوند و به اتفاق شما بسوی جزیره موریس حرکت کنند. حکمران کل این جزیره نیز موافقت

(۷) جالب اینجاست که ریدر بولارد سفیر انگلیس در تهران در خاطراتش از ماجرای تبعید رضاشاه (که در قسمت اول این کتاب آمده) اظهار نظری درست خلاف مطالب فوق دارد و عدم اجازه ورود رضاشاه به هند را مربوط به ناراضی مسلمانان هند از سیاست ضد مذهبی رضاشاه اعلام کرده است. در حالیکه بنظر می‌رسد حرفهای «کلارمونت اسکراین» با توجه به اینکه مطلب او عیناً از گفته‌های رئیس اداره روابط خارجی هند نقل قول شده است، صحیح‌تر باشد. چون در آن زمان مبارزه مسلمانان هند به رهبری «محمدعلی جناح» برای کسب استقلال به اوج خود رسیده بود و بهمین جهت شك نیست که حکومت انگلیسی هند احتمال تمسک مسلمانان هند به هر وسیله‌ای — ولو گرد آمدن در اطراف رضاشاه — را نیز از نظر دور نمی‌داشت. مخصوصاً که مشغله و گرفتاریهای جنگ هنوز به انگلیسها فرصت نداده بود تبلیغات سابق خویش در مورد اهمیت و ارزش رضاخان را خنثی کنند و به مسلمانان هند بگویند که این باصطلاح امپراطور بزرگترین سلسله سلطنتی اسلامی در جهان! جز بازیچه‌ای در دست انگلیسها نبوده و قسمی جز در راه تخریب مبانی اسلام و دشمنی با اعتقادات مسلمانان بر نداشته است. و شاید هم انگلیسها این معنی را از نظر دور نمی‌داشتند که رضاخان ممکن است پس از ورود به هند به‌یاد دوران اولیه قدرت‌نمایی خویش در ایران، به‌قالب مذهب فرو رود و با گل به‌سر مالیدن و نوحه‌خوانی انتقام خود را از ارباب نامرد بگیرد. — م.

خود را با نگهداری رضاشاه و خانواده‌اش اعلام کرده است.

من که واقعاً گیج شده بودم، پرسیدم:

— آخر چطور من يك تنه همه این کارها را انجام دهم؟

— به نیروی دریایی دستور داده شده که با شما همکاری کند و لذا موقعی که وارد بمبئی شدید مستقیماً با مقامات نیروی دریایی تماس بگیرید و دقیقاً در نظر داشته باشید که تا لحظه‌ای که شاه در کشتی و نزدیک ساحل بمبئی قرار دارد باید حضور او را از همگان مکتوم دارید و در این باره حتی به همسر و هیچیک از دوستان نزدیک خود نیز مطلبی اظهار نکنید. هیچکس، حتی ناخدای «بندرا»^۸ نیز حق خروج از کشتی را ندارد و هیچ فردی مأذون نیست که از ساحل وارد کشتی شود، مگر شما و کاپیتان قایق راهنما و يك شخص دیگر که درباره او بزودی دستوراتی دریافت خواهید داشت. و چون انتظار می‌رود که کشتی «بندرا» در عرض چهار روز آینده به بندر بمبئی برسد، لذا نباید وقت را تلف کرد و بهتر است فوراً به محل مأموریت خود حرکت کنید. ما نیز همینکه خبر جدیدی از «بندرا» به دستمان رسید با تلفن شما را مطلع خواهیم کرد و در غیاب خود نیز کارهایتان را به «س» حواله کنید. و در حالی که چشم به من دوخته بود، پرسید:

— خوب حالا چه می‌گویید؟ آیا آماده انجام کارها هستید؟

جواب دادم:

— البته، و با وجودی که این عجیب‌ترین مأموریتی است که تاکنون

۸) Bandra: نام کشتی حامل رضاشاه و خانواده‌اش بود که معمولاً برای حمل

مرسولات پستی بین بنادر جنوبی ایران و بمبئی بکار گرفته می‌شد. — م.

به من محول شده، سعی خواهم کرد آن را به نحو احسن انجام دهم.
راستی چه مدت باید در جزیره موریس بمانم؟

- این موضوع به خود شما و به حکمران جزیره مربوط می شود،
تا با سنجیدن شرایط و موقعیت زمان دربارش تصمیم بگیرید. البته
حکمران در ابتدای امر به کمک شما خیلی نیاز دارد ولی پس از اینکه
شاه و خانواده اش در منزل یا منازل که برایشان آماده شد اسکان
یافتند، شما آزاد خواهید بود و می توانید مراجعت کنید. راستی، زبان
فارسی شما در چه حال است؟ حتماً می دانید که شاه هیچ زبان خارجی به جز
- احتمالاً - روسی بلد نیست؟

- فکر می کنم فارسی من خوب باشد، چون همیشه آن را تمرین
کرده ام، ولی به علت ۱۲ سال دوری از ایران ممکن است کمی لکنت
داشته باشم. البته مسئله مهم این است که من به شاه چه بگویم، نه آنکه به
چه زبانی بگویم؟ زیرا بهر حال او از اینکه نباید قدم به خشکی بگذارد
خوش نخواهد آمد.

معاون روابط خارجی با پوزخندی گفت:

- مطمئناً او ناراحت خواهد شد ولی سعی کن موضع دفاعی محکمی
برای خودت آماده کنی.

من کاملاً متوجه مقصود او بودم و ضمناً هم می دانستم که خشم شاه
در سراسر خاورمیانه معروف است، با وجود این پاسخ دادم:

- نگران نباشید، من نخواهم گذاشت که این مأموریت شکست
بخورد.

سواحل غربی هند در اواخر سپتامبر معمولاً بدترین هوای تمام دوره سال را دارد و در این هوای نامساعد، من در قایق راهنما روی آبهای آرام دریا، و در حالی که خورشید به صورت گوی نارنجی رنگ آهسته در پشت سرم از فراز سلسله کوههای شرقی بالا می آمد، به سوی دریاروان بودم. با آنکه پیراهن نازک ابریشمین به تن داشتم، تمام بدنم از عرق خیس شده بود و با حسرت، هوای خوب آن سوی تپه های دور دست را آرزو می کردم.

در وسط دریا به یک کشتی بزرگ که در کنارش یک کشتی کوچکتر ایستاده بود، رسیدیم. کاپیتان قایق راهنما به من گفت:

— این همان کشتی «بندرا» است که در منتهی الیه قسمت جنوبی لنکرگاه توقف کرده و آن دیگری هم که پهلویش ایستاده کشتی گارد ساحلی است که موظف به جلوگیری از نزدیک شدن کشتیهای دیگر به «بندرا» می باشد.

موقعی که به عرشه کشتی چهار هزار تنی متعلق به خطوط کشتی رانی «بریتیش ایندیا» قدم نهادم با نگاههای کنجکاو ملوانان نیروی دریایی که با او نیفورم خاکی رنگ و شلوار کوتاه ادای احترام نمودند، مواجه شدم. ناخدای انگلیسی کشتی که مردی تنومند بود به من خوش آمد گفت و مرا برای صرف یک نوشیدنی خنک به کابینش هدایت کرد. در آنجا او لیست مسافران کشتی را که با خط کج و معوجی - که احتمالاً به وسیله یک نفر ایرانی با سواد ناقص انگلیسی - نوشته شده بود به من نشان داد. در این لیست نام ۲۵ نفر وجود داشت که از این عده هفت نفر شان جزو خدمه و بقیه از اعضاء خانواده سلطنتی بودند. در میان خانواده

سلطنتی نام شش نفر از پسران و دو نفر از دختران شاه به چشم می خورد که در سنین ۱۲ تا ۲۵ سالگی قرار داشتند. از میان سه همسر شاه، تنها همسر سومی او [عصمت] که مادر ۴ پسر کوچک و دختر ۱۲ ساله شاه [فاطمه] است - و ما به او «ملکه سوم» خطاب می کردیم - همراه با خواهرش که ندیمه او محسوب می شد، جزء مسافرین بود. شوهر بزرگترین دختر شاه [شمس] و ندیمه او نیز در کشتی حضور داشتند و یک مرد کوتاه قد، که هیچ مشخصاتی از او نداشتیم و احتمالاً منشی یا پیک مخصوص بود نیز در جمع مسافران دیده می شد.

ناخدا پس از نشان دادن فهرست مسافران به من گفت:

- باید اعتراف کنم که این مسافران در عرض راه برایم خیلی کم گرفتاری ایجاد کردند و هم اکنون نیز خوشحالند که امروز به خشکی قدم خواهند گذاشت.

من گفتم:

- ولی آنها باید خبر تکان دهنده و تأسف آمیزی را تحمل کنند. چون دستور چنین است که هیچیک از آنها مأذون به خروج از کشتی نیستند. و خود شما هم باید تا لحظه ای که این مسافرین در کشتی دیگری روانه آبهای اقیانوس نشده اند در همین جا بمانید و قدم به ساحل نگذارید. - چه گفتید؟ مقصودتان این بود که نه من و نه هیچیک از کارکنان

کشتی حق رفتن به ساحل را نداریم؟

و من در حالی که دوباره به معرفی نامه خود - که هنگام ورود به کشتی به او نشان داده بودم - اشاره می کردم، گفتم:

- متأسفم، دستور نایب السلطنه است.

ناخدا زیراب زمزمه کرد:

– پس، افلاً اطلاع دارید که ما تا چه وقت باید در این جا زندانی باشیم؟

من پاسخ دادم:

– فامیل سلطنتی و همراهان نشان بایستی به جزیرهٔ موریس بروند. و بطوری که نیروی دریایی به من اطلاع داده، یکی از کشتیهای شرکت «هندرسن» به نام «برمه» که باید آنها را به موریس ببرد، روز دوشنبه برای سفر آماده خواهد بود. بگذارید ببینم: امروز چهارشنبه است، نه؟ پس پنج روز باید در اینجا ماندگار باشید.

– بسیار خوب، پس افلاً بگذارید شما را به شاه پیر معرفی کنم.

– بله، می‌خواهم هرچه زودتر ماجرا را به او بگویم و خود را خلاص کنم. ولی بینم آیا او هیچ بویی از جریان بازداشت خود نبرده؟
– نا آنجایی که من می‌دانم، خیر.

رضا شاه با قامتی خمیده، در لباس خاکستری تیره، در حالی که روی نرده کنار عرشه خم شده بود، با نگاهی خیره از فراز آبهای دریا به ساحل دوردست بمبئی می‌نگریست. در پشت سرش جوانان فامیل در حالی که به گفتگو و خنده مشغول بودند به همان جهت نگاه می‌کردند. ناخدا پس از اینکه مرا به نزد او هدایت کرد، آهسته خودش را عقب کشید و من ناگهان خود را، در مقابل یک مرد بلند قد که شانه‌اش کمی خمیده، موهایش سفید و خطوط عمیق و ناهموار چهره‌اش حکایت از جنگ آزمودگی می‌کرد، تنها یافتیم. با اینکه قبلاً رضا شاه پهلوی

را از نزدیک ندیده بودم ولی قیافه او را از روی تصاویر و مجسمه‌هایش به یاد داشتم. اما مردی که هم اکنون در جلوش ایستاده بودم در مقایسه با آنچه که در مخیله‌ام جا داشت بسیار مسن‌تر و شکسته‌تر بود.

در مقابل او تعظیمی کردم و طبق عادت ایرانیها گفتم:

— سلام بر اعلیحضرت همایونی، من از طرف والا حضرت نایب السلطنه و فرماندار کل هندوستان به خدمت رسیده‌ام.

شاه در حالی که چشمان خاکستری رنگ و نافذش را از زیر ابروان پرپشت به من دوخته بود گفت:

— سلام علیکم، چه کار داشتید؟

— من پیغامی از طرف والا حضرت نایب السلطنه برای شما آورده‌ام. ایشان همراه با عرض خیرمقدم، آرزوی سلامتی ذات مبارک را دارند. و همچنین موظفم تأسف عمیق ایشان را به حضور آن اعلیحضرت عرض نموده اعلام نمایم که برای شما و تمام همراهان به هیچوجه امکان پیاده شدن در خاک هندوستان وجود ندارد. ایشان امیدوارند که این تقاضا مورد اجابت قرار بگیرد، و چون موقعیت سیاسی فعلاً اجازه چنین کاری نمی‌دهد، لذا تصمیم گرفته شده که اعلیحضرت همایونی و اعضاء خانواده سلطنتی که همراه هستند، همگی به یکی از جزایر متعلق به انگلستان به نام موریس تشریف‌فرما شده در آنجا به صورت مهمان دولت ما تا چند ماه آینده اقامت نمایند.

شاه گفت:

— موریس؟ موریس؟ موریس کجاست؟ من تاکنون اسم آن را نشنیده‌ام،

تو اصلاً درباره چی صحبت می‌کنی؟

یکبار دیگر با کلمات شمرده و عرض معذرت، دوباره جملاتم را تکرار کردم و همانطور که صحبت می کردم متوجه شدم که صورت شاه آهسته آهسته در اثر خشم رو به سرخی می گذارد.

پس از پایان سخنان من، او ناگهان به جوانانی که در اطراف ما حلقه زده و مبهوت به ما می نگریستند، رو کرد و یکی از آنها را به نام فریدون صدا زد. جوان مو مشکی متوسط القامه ای که بعداً فهمیدم شوهر شاهزاده خانم دختر بزرگ شاه است، با رنگی پریده قدم پیش نهاد. شاه به او گفت:

— این فرنگی اظهار می کند که ما به جای رفتن به ساحل باید عازم جایی به نام موریس بشویم، به نظرم مزخرف می گوید. به زبان فرانسه از او بپرس که موضوع چیست؟

مرد جوان رو به من کرد و با کلماتی مقطع به زبان فرانسه از من خواست که موضوع را برایش تشریح کنم، چون شاه توانسته زبان فارسی ناقص مرا بخوبی درک کند!

من به زبان فرانسه دوباره مطالب خود را تکرار کردم و او جملات مرا تمام و کمال، همراه با آهنگی خشم آلود و لحنی شکست زده برای دیگران ترجمه کرد.

ربع ساعتی همگی حالتی بهت زده پیدا کردند ولی پیرشانی آنها آنقدر که من انتظار داشتم زیاد نبود. شاه پیر نیز پس از ضربه اول طوری این مصیبت را با توانایی قابل تحسین تحمل کرد که من اصولاً شهرت او را در خشم و غضب فراموش نمودم. او با ترش رویی به قدم زدن

در عرشه پرداخت و پس از مدتی روی یکی از صندلیهای عرشه کشتی نشست. همراهانش که بههیچوجه قادر به پنهان کردن ناراحتی و اضطراب خود نبودند دور من جمع شدند و ابتدا از اعتبارنامه و حدود اختیارات من دربارهٔ صدور این دستور پرس و جو کردند. من هم بالاچار نامهٔ نایب‌السلطنه را برایشان ترجمه کردم و سپس ناسخدای کشتی را نیز فرا خواندم تا صحت آن را تصدیق کند.

آنها پس از اینکه از همه جهت مرا امتحان کردند به من گفتند که: - ما هنگام ترك ایران به این دلخوش بودیم که به بمبئی خواهیم رفت، پس دلیل اینکه از ورود به خشکی منع شده‌ایم چیست؟ من که سعی داشتم از روی حقیقت به سؤال آنها پاسخ بدهم، گفتم: - مملکت من هم اکنون بخاطر بقاء خود می‌جنگد و من چون صرفاً يك مأمور هستم و بهیچوجه از عللی که باعث این اقدام شده اطلاع ندارم، سعی خواهم نمود تا هر چه که از دستم بر آید برای کمک به شما دریغ ننمایم.

چون آنها هیچگونه اطلاعاتی راجع به جزیرهٔ موریس نداشتند، از روی نقشهٔ کوچک کتابخانهٔ کشتی، محل موریس را به آنان نشان دادم که به صورت نقطهٔ کوچکی در فاصلهٔ يك اینچ و نیمی سمت راست قارهٔ آفریقا قرار داشت.

با مشاهدهٔ محل جزیره، فریدون آهی کشید و گفت:

- آفریقا؟! ما را بین شیرها و سوسمارها خواهید برد؟

من کوشش بیهوده‌ای کردم تا به آنها اطمینان بدهم که در این

جزیره حیوانات وحشی و خطر ناک وجود ندارند و این محل، بهشتی برای گذراندن تعطیلات ثروتمندان آفریقای جنوبی است که از شهرهای دوربان و ژوهانسبورگ بدانجا روی می آورند، چون آنها حتی يك كلمه از حرفهای مرا باور نمی کردند و تصورشان این بود که مقصد آنها به صورت تخته سنگی در وسط اقیانوس است که راه بازگشتی ندارد و يك «سنت هلن» برای «ناپلئون» ایران خواهد بود.

این گفتگوها ادامه یافت تا اینکه شاه خسته شد و به کابین خودش مراجعت کرد. در نتیجه، جلسه ما نیز از هم پاشیده شد و من به اتاق ناخدا پناه بردم، که در آنجا آبجوی خنکی در انتظارم بود.

کمی بعد نماینده ای از جانب رضاشاه نزد من آمد و متن چند تلگراف اعتراضیه را که خطاب به پسر بزرگش - شاه جدید ایران - و نایب السلطنه هند و نخست وزیر انگلستان بود به من داد. من متن این تلگرافها را با انگلیسی مصطلح بازنویسی کردم و قول دادم که در اولین فرصت آنها را مخابره کنم.

در بازگشت با همان قایق به بندر بمبئی، بوسیله تلگراف رمز ماجرا را به سیملا و لندن گزارش دادم و به پیغامهای شاه نیز اشاره نمودم. پس از آن با آرامش خاطر به هتل معروف تاج محل رفتم تا ناهاری صرف کنم و چرتی بزنم.

بعد از ظهر پس از صرف چای، موقعی که دوباره به کشتی «بندرا» رفتم، حس کردم که وضع مسافران کمی تغییر کرده است و خانواده

سلطنتی تقریباً به موقعیت موجود تن در داده‌اند. مهمترین تشویش آنها از این بود که در پی آمد ماجرا، به عنوان اسرای جنگی چگونه با آنها رفتار خواهد شد. موعظه‌های من راجع به اینکه در مورد اسنان را به پشت میله‌های زندان نخواهند فرستاد، اثری نداشت و فکر می‌کنم مراقبت دقیق کشتی گارد ساحلی نیروی دریایی سلطنتی هند در اطراف آنها باعث بوجود آمدن چنین افکاری شده بود.

ناخدا برای من تعریف کرد که هر موقع کشتی گارد ساحلی به نزدیک «بندرا» می‌آید پسران شاه به لبه عرشه می‌دوند و مشت‌های گره کرده خود را به سر نشینان آن نشان می‌دهند.

با توجه به مخاطرات احتمالی تصمیم گرفتم از دولت بخواهم که کشتی مزبور را از آنجا دور کند و مسئولیت حفظ مسافران و تأمین آسایش و جلوگیری از ارتباط آنها را با ساحل، به شخص من و ناخدای کشتی بسپارد. دوازده ساعت پس از این درخواست، کشتی گارد ساحلی از آنجا دور شد و به این ترتیب روحیه تبعیدیهای ما نیز به نحو قابل ملاحظه‌ای بهبود یافت.

در این اثنا یکی از مشکلات آنها به نحو بارزی خودنمایی کرد. باین ترتیب که: چون شاه در اصفهان تصمیم به کناره‌گیری از سلطنت گرفته بود^{۱۰} و همراهان او قبل از آغاز سفر هزار مایلی صحرا - بسوی

(۱۰) این مطلب صحیح نیست، رضاشاه در تهران از سلطنت استعفا داد و به قصد اصفهان حرکت کرد. ولی چون در اصفهان سند دیگری در مورد واگذاری کلیه مایملکتش به «محمد رضا» امضاء کرد، لذا اسکر این اشتباهاً تصور کرده که رضاشاه در اصفهان سند مربوط به کناره‌گیری خود را امضاء کرده است. درباره جریان برکناری و استعفای رضاشاه می‌توان، مطالب مستندتری در قسمت اول این کتاب طی خاطرات «سرریدر بولارد» یافت. - م.

بندرعباس و دریا - فرصت کافی برای حمل اثاث خود از تهران نیافتند، با توجه به شایعات مربوط به فراوانی و ارزانی کالا در مغازه‌های بمبئی، خود را آماده کرده بودند که مایحتاج شخصی را از این بندر تهیه کنند. ولی با پیش آمدن ماجرای فوق چون معلوم شد که تمام امید آنها به خرید وسایل از بمبئی بسوی من معطوف خواهد بود، چندی نگذشت که سیل تقاضاهای آنها، از شاه گرفته تا دیگران بسوی من سرازیر شد. در ابتدای امر سعی کردم که از این کارشانه خالی کنم، ولی بزودی دریافتم که شوق و هیجان خریدهای مختلف - حتی به وسیله يك نفر نماینده - می‌تواند به مقدار زیادی ذهن افراد جوان گروه را از مشکلات موجود منحرف سازد و شاید در اختیار گرفتن آنان را برایم ساده‌تر کند. پس من می‌باید در نقش «سرهادسن» در جزیره سنت‌هلن ظاهر شوم." و اگر هم بتوانم مثل بابا نوئل با افزودن هدیه شب کریسمس سهم آنها را دو برابر کنم، مسلماً در اجرای مأموریتم تسهیلات بیشتری فراهم خواهم کرد.

ولی با دو روز و نصفی که تا روز تعطیل هفتگی مغازه‌ها باقیمانده بود و انبوه تقاضاها، فکر نمی‌کردم که بتوانم حتی نصف خواسته‌های آنها را نیز خریداری کنم.

مردها و پسرها: لباس، پیراهن، کفش، پیرامه، ساعت، دوربین، وسایل بهداشتی و اجناس خرازی لازم داشتند، در حالی که خانمها فهرست

(۱۱) Sir Hudson: يك نفر انگلیسی بود که مأموریت مراقبت از ناپلئون در زمان تبعیدش در جزیره سنت‌هلن را به عهده داشت. ولی اینکه اسکراین بیهوده می‌کوشد رضاخان را به «ناپلئون» تشبیه‌کند هیچ دلیلی جز اهمیت دادن به مأموریتش نمی‌تواند داشته باشد. وگرنه رضاخان کجا و ناپلئون کجا! - م.

بالا بلندی تهیه کرده بودند که بی شباهت به جهیزیه عروس نبود و شامل اقلام زیادی از انواع و اقسام وسایل مختلف می شد که اغلب آنها، به نظرم می رسید که اسم یونانی داشتند.

چاره ای نبود، می بایستی به آنها کمک کنم و البته، اگر می توانستم شخص دیگری را - که بهتر بود يك خیاط اروپایی باشد - با خود به کشتی بیاورم تا اقلاً اندازه های لباس آنها را ثبت کند و از صورت درخواستهای آنان سر در بیاورد، خیلی جالب تر می شد. مخصوصاً که آرزو داشتم این خیاط بتواند با سلیقه خانمها کنار بیاید - ولی متأسفانه طبق دستور، به هیچوجه اجازه نداشتم که جز خودم، کاپیتان قایق راهنما و نفر سوم، کس دیگری را به عرشه کشتی ببرم. پس چاره چه بود؟

برای حل مسئله تصمیم گرفتم خودسرانه عمل کنم و فردا صبح به هر قیمت که شده يك خیاط انگلیسی در بندر پیدا کنم و پس از قسم دادن او که رازم را فاش نکند، وی را با خود به کشتی بیاورم و چون به این ترتیب آب از سرم خواهد گذشت، اگر توانستم خانمی را هم بیابم که در امور درخواستهای دختران شاه مساعدتم کند، او را هم با خود به کشتی بیاورم.

چون بخت همیشه یار آدمهای شجاع است، همان روز بعد ازظهر به مقصود رسیدم: دربار هتل تاج محل، موقعی که مشکلم را از نظر خرید زیرپوشهای زنانه برای کاپیتان قایق راهنما بیان کردم، او دستی به پشتم زد و پیشنهاد جانانهای ارائه کرد: یکی از همقطاران او دارای همسری از اهالی جزیره موریس بود که زبان فرانسه هم می دانست و امکان داشت کمک بسیار خوبی برای من باشد.

با شنیدن این حرف، فریاد زنان از او خواستم تا مرا به نزد او ببرد. همسر رفیقش، زن جوان خوش آب و رنگی بود که تیپ فرانسوی داشت و بسیار فهمیده و مبادی آداب می نمود. ترس من از اینکه مبادا او از تقبل خواهش من برای کمک به ایرانیهای داخل کشتی سر باز زند و یا شوهرش با این کار موافق نباشد، با توضیحات مستدل من و همراه با روحیه مساعد آنها، بالاخره کارها را درست کرد و رضایت آنها حاصل شد.

کار بعدی من یافتن يك نفر خیاط بود، که در اینجا هم شانس آوردم و مدیر بزرگترین فروشگاه لباس بمبئی با کمال علاقه خیاط انگلیسی خود را در اختیارم گذاشت. البته او فکر می کرد که مقصود من از بردن خیاطش برای خانواده سرشناس و مهم، خانواده یکی از مهاراجه ها است. که من نیز تلویحاً حدس او را تأیید نمودم، زیرا مهاراجه ها یکی از بهترین مشتریهای او به حساب می آمدند.

صبح روز پنجشنبه بود که من با ترس و لرز همراه سه نفر، در خفای کامل و احتیاط فراوان، با قایق بسوی کشتی «بندرا» روان شدم، در حالی که از خبر چینها نگران بودم که مبادا به «سیملا» گزارش نمایند که فلانی از دستورات سرپیچی کرده و نصف جمعیت بمبئی را با خود به کشتی «بندرا» برده است.

ولی در کشتی، تمام این نگرانیها بزودی فراموش شد و کاری که کرده بودم مثل سحر و افسون باعث آرامش فراوانی در ایرانیهای کشتی گردید.

زن موریسی خیلی مورد توجه و استقبال دختران شاه و سایر بانوان قرار گرفت و تقریباً نصف روز از وقت خود را به پاسخ سؤالات مختلف آنها دربارهٔ سرزمین خود صرف نمود:

— آیا در موریس مغازهای هم هست؟ آرایشگاه چطور؟ می‌شود مستخدمی پیدا کرد؟ آیا باشگاهی هم وجود دارد؟ از بریج، اسب‌دوانی، و پارتنی در آنجا خبری هست؟

خوشبختانه جوابهای او تماماً قانع کننده و رضایت بخش بود. بقیه مدت روز را هم سرگرم تنظیم و تکمیل فهرست بی‌انتهای خرید گذراندیم، که شامل پیراهن تابستانی، زیرپوش، لوازم آرایش و تمام چیزهایی بود که خانم موریسی فکر می‌کرد در بمبئی بتوان نوع مرغوبتر از موریس آن را پیدا کرد.

از خیاط ما هم استقبال شد و یکی دو نفر از پسران شاه که بقدر کافی از دوران تحصیل خود با زبان انگلیسی آشنایی پیدا کرده بودند، توانستند مستقیماً با خیاط گفتگو کنند و خواسته‌های خود و دیگران را برای او روشن سازند. بزودی خیاط با متر و مداد خود در میان سفارش دهندگان مختلف غرق در کار شده بود.

موقعی که به اتفاق خیاط عازم ساحل بودیم در حدود ده دوازده صفحه کاغذ پر از اعداد مختلف و اسامی اجناس به همراه داشتیم. تنوع و تعدد سفارشهای شاهزادگان جوان واقعاً مرا به تعجب واداشته بود: یکی از پسران شاه دوربین فیلمبرداری ۱۶ میلیمتری و دستگاه نمایش آن را خواسته بود، دیگری بهترین دوربین چشمی دنیا و سومی راکت تنیس

و يك دوربين لايقا سفارش داده بود. دو تن از پسران خردسال شاه هم تقاضای پيپ داشتند كه وقتى از آنها براى مقدار توتون لازم سؤال كردم، پاسخ دادند:

— مقدارش مهم نيست، فقط از بهترين نوع توتون انگليسى باشد.
شاهزاده خانم بزرگ [شمس] نيز سفارش كرده بود كه يك اتومبيل اسپورت دو نفره برايش بخرم و مى گفت:
— نوعش مهم نيست فقط كورسى باشد و خوش رنگ، هر طور كه مى پسنديد.

ولى پاسخ سر بالاي من در باره اينكه زمان جنگ است و زيردرياييهاى آلماني ممكن است نگذاشته باشند اتومبيل كورسى دو نفره خوش رنگ! به اتومبيل فروشىهاى بمبئى برسد، او را قانع نمى كرد.

تعجب آورترين خواسته را شاه پير از من كرد كه خريد چهار تخته قالى بزرگ ايراني بود. او توانسته بود در راه عزيمت، از كرمان با عجله، تنها دو قالى با خود بياورد. و چون هيچ فرد ايراني حاضر نيست پايش را در اتاق روى چيز ديگرى غير از قالى بگذارد، شاه ايران نيز نمى توانست در اين باره مستثنى از ديگران باشد.

خوشبختانه روز بعد من توانستم پس از جستجوى زياد، چهار تخته قالى كرمانى نيمدار از همان جنس و بافتى كه شاه خواسته بود، كلاً به قيمت پنج هزار روپيه (۳۷۵ يوند) خريدارى كنم.

در اينجا ممكن است از من سؤال شود كه بهاي اجناس خريدارى

را چگونه و به چه ترتیبی می پرداختم و بر سر قیمت آنها چطور با شاه سابق کنار می آمدم؟ در پاسخ به این سؤال باید بگویم که در اینجا «مرد سوم»، که علاوه بر من و کاپیتان، سومین نفر مطلع از ماجرا بود وارد جریان می شد.

او رئیس کل شعبه بانک بریتانیا در بمبئی بود که در این بانک، شاه ایران - قبل از کناره گیری از سلطنت - مقدار معتناهی پول نقد واریز کرده بود تا بودجه مسافرت خود را تأمین نموده باشد.

البته طبق مقررات زمان جنگ، بانک مزبور پس از دریافت این پول، گزارش وصول آن را به دولت هند داده بود تا کسب تکلیف کند و طبق دستور دولت هند بنا شد که یک حساب در شعبه بمبئی بانک بریتانیا به نام شاه ایران باز شود، و بخاطر همین موضوع، حضور رئیس بانک در این ماجرا برای تأیید و امضای اسناد مختلف لازم می آمد. چون شاه نمی توانست به ساحل بیاید، بالاچاره رئیس بانک می بایست برای انجام امور بانکی نزد او برود.

این رئیس بانک که یک اسکاتلندی خونسرد بود، چنان با آرامش کارها را فیصله می داد که گوئی امضاء گرفتن از سلاطین شرق جزء وظایف روزانه اش بود.

در طول دو روز بعد، من یک سر و هزار سودا داشتم تا بتوانم وسایل مختلفی را که به مبلغ ۳۶۵۰ پوند خریده بودم در ۱۲ جامه دان و ۶ صندوق بزرگ جا بدهم. در میان این وسایل، یک دستگاه نمایش فیلم، یک یخچال و یک اتومبیل کورسی قرمز رنگ از بهترین مارک

ساخت انگلستان نیز وجود داشت که اتومبیل مزبور را پس از جستجوی فراوان در اتومبیل فروشیهای بمبئی برای دختر بزرگ شاه انتخاب کرده بودم و بعداً آن را شخصاً تا داخل کشتی «برمه» راندم.

تمام امور گمرکی وسایل خریداری شده را نیز روز یکشنبه، با وجود تعطیل ادارات به کمک توصیه نامه نایب السلطنه بانجام رساندم.

شاه پیروقتی که چک ۳۶۵۰ پوندی را - که در حدود یک دهم اعتبار او در بانک هم نمی شد - مشاهده کرد، بدون تأمل آن را امضاء نمود؛ شاید هم انتظار داشت که قیمت خرید اجناس خیلی بیشتر از اینها باشد.

پس از انجام تمام کارها، با پسر بزرگ شاه [علیرضا] - که امور مربوط به خرید این وسایل به عهده او واگذار شده بود - برخوردی پیدا کردم. او به خیال اینکه من در این راه استفاده‌ای به جیب زده‌ام آشکارا به من سوءظن پیدا کرد و با تغییر از من پرسید: «ما از کجا بدانیم که این اجناس واقعاً همین قدر می‌ارزد؟»

این تنها لحظه‌ای بود که در تمام طول این مأموریت عصبانی شدم و در حالی که صورتحسابها را برمی‌داشتم، گفتم: «بسیار خوب، اگر شما به این وسایل احتیاج ندارید هیچ لازم نیست که آنها را داشته باشید!»

و پس از ادای عبارت از سالن خارج شدم و بسوی مدخل کشتی براه افتادم.

جمعی از جوانها که از این جریان بهت زده شده بودند به دنبال دویدند و خواهش کردند که برگردم:

- چرا عصبانی شدید؟ ما که قصد توهین به شما را نداشتیم!

من با این حرف کمی نرم شدم و زیر لب با فارسی عامیانه به خودم گفتم: «ایرانیه، دیگه!»

البته کتمان نمی‌کنم که اگر در آن لحظه و موقعیت خطیر روابط خویش را با آنها قطع می‌کردم، تیشه به ریشه خودم می‌زدم - پس بهتر این بود که از لجبازی دست بردارم؛ و بزودی در يك محیط مسالمت آمیز به بررسی انبوه صورتحسابهای خرید مشغول شدیم.

تا آخرین لحظه اقامت در کشتی «بندرا»، شاه سابق مشتاقانه در آرزوی دریافت جواب مساعد تلگرافهای اعتراض به نایب السلطنه و دولت انگلیس و همچنین پاسخ پرسش - شاه ایران - بود.

البته لازم به گفتن نیست که کابینه جنگی انگلیس نیز بالاخره تصمیم خود را در این باره تغییر نداد، تا آنکه ناگوارترین لحظات فرا رسید: صبح روز دوشنبه، پس از هدایت کشتی «بندرا» به اسکله بندر، تمام مسافران آن به کشتی یازده هزار تنی «برمه» منتقل شدند. و کشتی مزبور بقدری شتابان حرکت کرد که من بزحمت توانستم به کارهای باقیمانده سر و صورتی بدهم.

در لحظه دور شدن کشتی از بندرگاه، من واقعاً برای شاه پیر که همراه با محو شدن ساحل بمبئی با نگاهی غم‌آلود و یاسی عمیق به آنسو می‌نگریست تأسف می‌خوردم و به نظرم می‌رسید که وداع او از بندر بمبئی باید بمراتب تلخ‌تر از روزی باشد که خاک ایران را در بندر عباس ترك می‌کرد.

سلطانی از مشرق زمین، پس از اینکه تخت سلطنت را به پسرش

واگذار نموده بود، حالا می خواست به خودش پیردازد و دوران بازنشستگی را در معیت همسر و فرزندان خویش به سیر و سفر مشغول شود، تا شوق خانواده اش در مشاهده مناطق نادیده، اقلّاً تسلّائی برای آلام درونیش باشد. ولی در این لحظه فکر می کرد که چگونه رؤیای او به حقیقت نییوسته و بالا جبار بسوی بدنامی اسارت در يك جزیره دور افتاده و خشك در آنسوی دنیا رهسپار است. و در اندیشه بود که چگونه عزیزانش را با او به تبعید کشانده اند و بناچار در سر نوشت اسفناکش شريك ساخته اند تا به این وسیله باز هم بر انبوه غمهایش بیفزایند.^{۱۲}

مهمترین کاری که برای زدودن زنگ غم از دل جوانان مسافر و دور نگه داشتن آنان از مصائب روزهای اول سفر در کشتی «برمه» به نظر رسید، اقدام به باز کردن بسته های حاوی اجناس خریداری شده بود. جامه دانه ها را یکی پس از دیگری خالی کردیم و از میان آنها انواع پیراهن، کفش، پالتو، زیرپوش، پیژامه، مایو و لباسهای آخرین مد بیرون آمد که ساعتها وقت شاهزاده ها را در کابینه های خصوصیشان به خود اختصاص داد.

صبح روز بعد نیز ناخدای کشتی با کمال مهربانی، اعضای خانواده سلطنتی را به سوی محلی که صندوقهای بزرگ حاوی اجناس قرار

(۱۲) مرثیه خوانی و نوحه سرایی انگلیسها برای سر نوشت رضاشاه شباهت عجیبی به آه و ناله سوزناك مقامات کاخ سفید و مطبوعات آمریکایی در مورد در بدری و سرگردانی پسر رضاخان دارد و عجیب اینجاست که این پدر و پسر به دست همان کسانی آواره شدند که تاج و تخت خود را مرهونشان بوده اند - هرکسی آن درود آخر کار که گشت ۱ - م.

داده شده بود هدایت کرد و با کمک نجار کشتی، صندوقها را يك به يك گشودند و محتویات آنها را خالی کردند - پس از مدتی بقدری کاغذ و مقوا و پوشال و خاک ابره در عرشه کشتی انباشته شده بود که افسر چهارم کشتی با حالتی لجبوجانه و ناراضی به این منظره نگاه می کرد.

متأسفانه مقدار زیادی از وسایل داخل صندوقها - که من بالاجبار و با چشم بسته خریده بودم - مورد پسند قرار نگرفت و با ترش رویی قبول شد. اما بقیه آنها بقدری اسباب خوشحالی سفارش دهندگان را فراهم کرد که چند بار مجبور شدم برای قضاوت در تعیین مالک واقعی يك جنس بین خواهندگان آن دخالت کنم.

دو پسر جوان شاه نیز بر اثر نیافتن پیم سفارشی خود در میان اشیاء صندوقها، جنجالی بپا کردند. چون پس از خالی کردن تمام محتویات صندوقها، علی رغم وجود نام پیم در صورت خرید، نتوانسته بودیم آن را در میان اشیاء گوناگون پیدا کنیم. نزدیک غروب که به دستور ناخدا کار تعطیل شد و می خواستند در انبار کشتی را ببندند، چون دیگر اشک این دو شاهزاده درآمده بود، من به افسر چهارم غضبناك کشتی گفتم: «ترا به خدا از افرادتان بخواهید که هر طور شده این پیم لعنتی را پیدا کنند، چون ممکن است در زیر توده کاغذ پاره های کف انبار افتاده باشد.»

این پیم بالاخره پس از مدتی جستجو در زیر انبوه کاغذ و مقوا که به ارتفاع دو فوت رویهم انباشته بود، پیدا شد و همه ما نفس راحتی کشیدیم.

يك جريان ناراحت كننده ديگر نيز موقعي پيش آمده كه من، شاهدخت بزرگ را به دادن اتومبيل كورسي دوفره اش بدم. اين اتومبيل را در كنار يكي از سه كاديلاك بزرگي كه شاه از ايران با خودش آورده بود، پارک کرده بودم. ولي شاهزاده خانم با دادن اين اتومبيل، از اين كه آخرين مدل نبود و مزيت چشمگيري هم نداشت، خوشش نيامد و با قيافه اخم آلود و صدای بلند به من گفت: «اين چيه!» - زيرا علاوه بر اينكه رنگ قرمز توت فرنگي آن از رنگهاي مورد علاقه شاهدخت نبود، او دوست داشت كه طول اتومبيل چند فوتي درازتر باشد.

به حيثيت من و كشور بریتانیا شديداً لطمه خورده بود، ولي بعداً كه شاهزاده خانم و شوهرش در جزيره موريس اين اتومبيل را راندند و متوجه مزايای آن گرديدند، خيلي از اين بابت خوشحال شدم.

اوائل اکتبر بود و با سپري شدن دوره بادهای موسمي، دريا كاملاً آرام بود. در نتيجه، مسافرت ده روزه ۲۵۰۰ مایلي ما بسمت جنوب غربي تا جزيره موريس، بدون هيچ حادثه‌ای سپري شد. در عرض اين مدت، با انجام انواع بازياهای ورزشي چه در سالن و چه در عرشه کشتي باعث می‌شدم كه هم خود و هم جوانان مسافر سرگرم شوند. و بايد اعتراف كنم كه صرف نظر از تمام مسائل مختلف، اين سفر ده روزه در يك كشتي مجلل همراه با سيزده تن از افراد خانواده سلطنتي واقعاً تجربه گرانبهايی برای من بشمار می‌آمد.

من معمولاً غذا را با ناخدا صرف می‌کردم و ايرانيها هم در گوشه‌ای از سالن در ساعات مختلف به صرف غذا می‌پرداختند. آنها گاهی از

من می‌خواستند که در سر میزشان از غذاهای ایرانی استفاده کنم ولی مگر من می‌توانستم در عرض ده روز سفر دریایی، غذاهای شکم‌پرکن ایرانی را بخورم و دائماً از حال ناجور خود پوزش نخواهم؟

شاه آشپز مخصوص خود را که يك مرد از کار افتاده تریاکی و نجسب بود همراه آورده بود و او علاوه بر غذای رستوران کشتی، انواع پلوها، فسنجان، چلوکباب و شیشلیک را برای مسافران تهیه می‌کرد. شاه هم با آنکه سنی از او گذشته بود، اشتهای خوبی داشت و همیشه قبل از غذای اصلی، يك جوجه آب‌پز همراه با مقداری برنج می‌خورد.

روزهای اول مسافرت، من سعی داشتم دائماً از ناخدای کشتی بخاطر درهم ریختن ضوابط کار آنها عذر خواهی کنم ولی باید اذعان کرد که در تمام مدت سفر، او و سایر افسران کشتی با کمال ادب و تواضع، علاوه بر مسئله غذا، در کلیه موارد از فراهم آوردن وسایل راحتی و آسایش مسافران ما کوتاهی ننمودند.

شاه هر روز صبح در حدود يکی دو ساعت، در سالن مرکزی کشتی می‌نشست و با يك یا چند تن از پسرانش، که با کمال احترام در مقابلش دست به سینه ایستاده بودند، صحبت می‌کرد. او همچنین علاقه داشت که با من نیز چند ساعتی در روز گفتگو کند. ولی اصولاً به نوشتن علاقه‌ای نشان نمی‌داد و در تمام مدتی که با او بودم بهیچوجه شاه را در حال خواندن کتاب یا نوشته‌ای مشاهده نکردم^{۱۳}. زبان فارسی شاه خوب و اطلاعات او در لغات فارسی و عربی بد نبود.

(۱۳) البته باید توجه داشت که رضاشاه از سواد و معلومات چندانی برخوردار نبود. - ۴۰ -

مهمترین مسئله مورد توجه شاه، در اطراف حوادثی دور می‌زد که منجر به کناره‌گیری او از سلطنت شده بود. او دائماً از قصور دولت انگلیس در ابراز عدم اعتماد و بی‌خبر نگهداشتنش از مسیر حوادث، کله می‌کرد و به من می‌گفت:

- آخر چرا انگلیسها نگفتند که به کمک من احتیاج دارند؟ اگر نخست‌وزیر شما اهمیت سوق‌الجیشی مملکت من را برای متفقین و لزوم استفاده از آن را برایم توضیح می‌داد، من فرصت خوبی برای مساعدت به شما داشتم، شما انگلیسها می‌گویید که من عوامل آلمانی را در مملکت پناه دادم - این گفته سراپا بی‌معنا است. درست است که در ایران عده‌ای آلمانی بودند، ولی پلیس مخفی نیز دائماً از نزدیک مراقب آنها بود، تا مبادا با انجام عملیاتی به بیطرفی ما خدشه وارد کنند. شما می‌گویید که به ایران به عنوان يك کانال ارتباطی جهت حمل تجهیزات جنگی مثل تانک و توپ به شوروی احتیاج داشتید - بسیار خوب، ولی اگر به جای انجام این عملیات اسفبار در مملکت، قبلاً مرا از موضوع مطلع می‌کردید، من می‌توانستم تمام راه‌آهن سراسری ایران را در اختیارتان بگذارم. ولی شما به‌جای درمیان نهادن خواسته‌های خود، نه تنها کشور مرا به جنگ کشانیدید، بلکه در هجوم به آن با بدترین و مخوف‌ترین دشمنان ما - یعنی روسیه - شریک شدید. در حالیکه هیچ احتیاجی به چنین حمله نبود، پس چرا به آن مبادرت نمودید؟^{۱۴}

(۱۴) مطالبی که رضاشاه با «اسکراین» در میان نهاده، ضمن آنکه می‌تواند به‌عنوان مهمترین مدرک سرسپردگی او به انگلیسها قلمداد شود، گویای اعلی درجهٔ

در اثنای همین گونه مذاکرات بود که به عقل و درایت نایب السلطنه هند در مورد انتخاب من برای این مأموریت آفرین گفتم، چون او کسی را برای همراهی شاه در تبعید انتخاب کرده بود که هیچگونه رابطه و دخالتی در حوادث اخیر ایران نداشت و در نتیجه، من می توانستم با کمال صداقت به شاه اظهار کنم که قادر به پاسخگویی به هیچیک از سؤالات مشکل و گرفتارکننده او نیستم و تنها يك نماینده شخصی نایب السلطنه هند و مأمور همراهی بشمار می آیم، که بخاطر دانستن زبان فارسی و به عنوان يك مقام عالی رتبه کشوری به این مأموریت فرستاده شده ام.

شاه پیر با وجود نارضایتی از سکوت سیاستمداران به من در جواب به سؤالات، بسیار مؤدبانه و با وقار رفتار می کرد. و این روش را در تمام مدت سفر با کشتی «برمه» و پس از آن در طول اقامت در جزیره موریس نیز با من ادامه داد.

پس از مدتی دریانوردی، منطقه خفقان آور و هوای نفت زده استوائی را پشت سر گذاشتیم و بسوی هوای بهاری جنوب شرقی آفریقا روان

→ ضعف و زبونی کسی است که اغلب مردم بغلط او را مردی قوی و با اراده بشمار می آورند. رضاشاه فقط عاشق مقام و قدرت بود، ولی برای رسیدن به مقام و باقی ماندن در قدرت هرگز در وجود خودش نیرویی سراغ نداشت. و همانطور که در مقدمه کتاب حاضر آمده تا موقعی که انگلیسها بعنوان زورمدار اصلی مهار کارها را در دست داشتند، او مطیع فرمانشان بود. ولی هنگامی که احساس کرد عنقریب هیتلر به عنوان زورمدار بزرگ پا به صحنه خواهد گذاشت، مسحور و فریفته او شد و بقدری در این شیفتگی راه افراط پیمود که پس از دست کشیدن انگلیسها از حمایت هیتلر، رضاخان تن به جدایی از معبود جدید نداد و همچنان سر بر آستانش سایید، تا انگلیسها ناچار به برداشتنش از تخت و اخراج و تبعیدش از ایران شدند. — م.

شدیم. ولی تا آخرین روز سفر، قبل از رسیدن به بندر «لویی»^{۱۵} پایتخت و مهمترین بندرگاه جزیره موریس - نمی دانستیم که نیروی دریائی سلطنتی انگلستان از دور مواظب ماست. چون این دوره از سفر بقدری با آرامش و بدون مخاطره گذشت که اصولاً زمان جنگ را فراموش کرده و وجود زیردریایی و ناوشکنهای دشمن را که از تمام دریاها مراقبت می نمودند از یاد برده بودیم. ولی روز آخر ناگهان در فواصل دور، هیکل بدمنظر يك کشتی جنگی پیدا شد که سرعت با نورافکن پیامی را به ما مخابره می کرد. من از خودم پرسیدم که این کشتی دوست است یا دشمن؟ افسر اول کشتی که متوجه اضطراب ما شده بود، ما را دلداری داد و گفت: این یکی از چند رزمناو انگلیسی است که از بندر بمبئی تا اینجا مثل سایه ما را تعقیب کرده اند؛ ابتدا از طرف فرماندهی دریایی هند شرقی و سپس فرماندهی نیروی دریایی انگلیس در جنوب آفریقا. اضافه کرد که: از این پس نباید نگران غرق شدن کشتی خود باشیم، چون همه چیز بخوبی پایان یافته است و بزودی سواحل جزیره موریس نمایان شده، بندر لویی آماده پذیرایی خواهد بود.

فردا صبح، پس از بیدار شدن از خواب، از روزنه کابین کشتی چشمم به کوهستان مرتفع و دامنه سرسبز آن و خانه های سفیدرنگ جزیره افتاد. کشتی ما در لنگرگاهی که دو مایل با ساحل فاصله داشت توقف کرد و قایق راهنما در کنار کشتی آماده بود تا مرا به ساحل ببرد. در اسکله، رئیس کل پلیس جزیره که یک افسر انگلیسی بازنشسته

از ارتش هندوستان بود، به دیدارم آمد تا دربارهٔ چگونگی مراسم استقبال از مسافران کشتی با من مشورت کند.

در آن موقع اولین وظیفهٔ من ملاقات حکمران کل جزیره بود، که در مقر حکمرانی خود در محلی بنام «لور دوی»،^{۱۶} واقع در ۹ مایلی بندر «لویی» اقامت داشت. بهمین جهت فوراً به اتفاق رئیس پلیس بسوی منزل حکمران حرکت کردیم.

از حومهٔ شهر که هنوز در خواب بود، با عجله گذشتیم و بسوی رشته کوههایی که اشکال عجیب و غریبی داشت و پرتگاههایش مثل دهان باز یک هیولای دندان شکسته خودنمایی می کرد رهسپار شدیم. با گذر از یک جادهٔ مهندسی که با پیچ و خمهای خود از لابلای درختان نا آشنا و باغهای پر از گل شمعدانی می گذشت، سرانجام به قصر محل اقامت حکمران که در زمان تسلط فرانسویها در قرن هیجدهم بنا شده بود رسیدیم.

حکمران کل جزیره^{۱۷} مرا بطرف صندلیهای راحتی زیر سایبان باغ برای صرف قهوه هدایت کرد و در همان حال گفت:

— جای فشنگی است، اینطور نیست؟ این قصر بوسیلهٔ یکی از حکام فرانسوی جزیره در اواسط قرن هیجدهم ساخته شده که در آن موقع برای پناه دادن زنها و بچه ها از شر مهاجمین انگلیسی مورد استفاده

16) Le Reduit

۱۷) حکمران کل جزیرهٔ موریس در آن زمان «سر بید کلیفورد»
(Sir Bede Clifford)

قرار می گرفته است.^{۱۸}

ما بزودی وارد مذاکرات اصلی شدیم، چون مطالب زیادی در پیش بود که می بایست درباره آن گفتگو کنیم و برنامه ای طرح نماییم. حکمران گفت: «می توانید تصور کنید که تدارک و ترتیب اقامت دائمی برای شاه ایران و خانواده اش، در عرض دو هفته پس از دریافت دستور آن، چه کار طاقت فرسایی بوده است؟ این جا جزیره بزرگی نیست که در هر گوشه آن یک قصر سلطنتی از زمین سبز شده باشد. ولی خوشبختانه معاون موریسی من در امور اجتماعی، یک ویلای سه طبقه بسیار دلگشا در همین نزدیکی داشت که حاضر شد آن را همراه با محوطه و باغچه هایش در اختیار خانواده سلطنتی ایران قرار دهد. و حالا هم بهتر است با اتفاق برویم و نظری به آنجا بیاندازیم.»

من پاسخ دادم: «پیشنهاد بسیار خوبی است ولی اگر اجازه بدهید، قبل از رفتن می خواستم جسارتاً از شما درخواست نمایم که در صورت امکان لباس رسمی بپوشید و با تشریفات کامل - قبل از پیاده شدن شاه به ساحل - به ملاقات ایشان بروید. می دانید؟ چون او هنوز هم خیال می کند که یک اسیر جنگی است و باید در اینجا در پشت میله های زندان و زیر نظارت نگهبان و چیزهایی شبیه اینها بسر برد، رفتار شما با آنها به صورت یک مهمان رسمی و عالی مقام دولتی، بسیاری از

(۱۸) جزیره موریس از سال ۱۷۲۱ تحت سلطه فرانسویها درآمد و آنها توانستند این جزیره را که سالها متعلق به هلندیها بود به جنگ آورند. اما هنوز يك قرن از تسلط فرانسه بر موریس نگذشته بود که این جزیره مورد هجوم انگلیسها قرار گرفت و پس از حدود ۴ سال جنگ و خونریزی سرانجام در سال ۱۸۱۴ انگلیسها پیروز شدند و توانستند با بیرون راندن فرانسویها، خود حاکمیت موریس را به دست بگیرند. - م.

مشکلات آینده را از سر راه بر خواهد داشت.»

حکمران بدون لحظه‌ای درنگ گفت: «مطمئناً چنین خواهم کرد، و فکر می‌کنم که استقبال من از شاه در لباس رسمی، مردم جزیره را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد. چون همانطور که می‌دانید شاه سابق بعثت همان جمله معروف «شادوپرس»^{۱۹} با فرانسویها - که اکثریت مردم جزیره را تشکیل می‌دهند - میانه خوبی ندارد.»

حکمران جزیره خیلی بهتر از آن بود که من فکر می‌کردم. او با لباس رسمی خود از ساحل به کشتی «برمه» رفت و همراه من - به عنوان مترجم - حدود نیم ساعت در کمال ادب و مهربانی با شاه بی تاج و تخت ایران صحبت نمود.

پس از صرف ناهار نیز که کشتی در ساحل پهلوی گرفت و خانواده سلطنتی از آن پیاده شدند، دو گروهان نظامی به عنوان گارد احترام - که به حالت خبردار صف کشیده بودند - از آنها استقبال کردند.

این موضوع برای شاه هم مثل من تعجب‌آور بود و نمی‌دانستم که

۱۹) «شادوپرس» (Chat de Perse) در زبان فرانسه بمعنی «گربه ایرانی» است. ولی اگر آن را به صورت Chah de Perse بنویسیم معنی «شاه ایران» را می‌دهد. دلیل حساسیت رضاشاه به این کلمه و مسئله مورد اشاره حکمران موریس، به یک ماجرای جالب مربوط می‌شود که در دی‌ماه سال ۱۳۱۵ اتفاق افتاد و منجر به قطع روابط سیاسی ایران و فرانسه توسط رضاشاه گردید؛ اواخر سال ۱۹۳۶ به دلیل شرکت ایران در نمایشگاه بین‌المللی پاریس مقاله‌ای در روزنامه «اکسلسیور» (Excelsiore) چاپ پاریس انتشار یافت که در آن به کنایه «شاه ایران» را Chat de Perse یعنی «گربه ایرانی» لقب داده بود. و چون این مضمون به مذاق رضا شاه خوش نیامد، او با عصبانیت روابط ایران و فرانسه را قطع کرد. و جالب اینجاست که سال قبل از آن نیز رضاشاه روابط ایران و آمریکا را بعثت اینکه پلیس آمریکا سفیر ایران را به دلیل تخلف رانندگی مدتی در پاسگاه پلیس نگهداشته بود، قطع کرد...م.

او این تشریفات را چگونه تفسیر خواهد کرد. زیرا شاه با لباس شخصی و کلاه در ابتدای صف گارد احترام مدتی ایستاد و به فکر فرو رفت، مثل اینکه نمی‌دانست چگونه باید رفتار کند. ولی هرکس می‌توانست حدس بزند که در آن لحظه چه افکاری در مخیله شاه در جولان بود: به گارد احترام ارتشی می‌اندیشید که به عنوان پادشاه و فرمانده ارتش تمام همت و کوشش خود را مصروف نگاهداری و سرپرستی آن نموده بود^{۲۰}؟ یا در فکر روزی بود که در اوج قدرتش - و در تنها مسافرت خارجی خود - در آنکارا با تشریفات مفصلی از جانب آتاتورک مورد استقبال قرار گرفته بود؟

شاه پس از مدتی تأمل با اشاره، پسران خود را فراخواند و بعد از صحبت مختصری با آنان، در حالی که پنج شاهزاده جوان بدون کلاه در پشت سرش روان بودند، با قدمهای سنگین از جلو گارد احترام عبور نمود و در عین آنکه سعی داشت چیزی را فروگذار نکند، به نظر رسید که از زیر چشم با نگاه تحقیرآمیزی به افراد گارد می‌نگریست. و در پایان راه - مثل اینکه رویهم رفته از انجام این تشریفات راضی شده باشد - در کمال محبت با اشاره سر به ادای احترام فرمانده گارد پاسخ داد.

(۲۰) ولی همین ارتش ساخته دست رضاشاه، در صبحگاه سوم شهریور ۱۳۲۰ بی‌چون و چرا خود را تسلیم نیروهای مهاجم انگلیسی و روسی کرد و کشور ایران را بدون مقاومت یکسره در اختیار اشغالگران نهاد. در این میانه تنها چند افسر شجاع که تاب تحمل حضور قوای بیگانه را نداشتند به مقاومت برخاستند که بلافاصله توسط نیروهای مهاجم روس و انگلیس به شهادت رسیدند ولی بقیه فرماندهان همچون رضاخان تسلیم اشغالگران شدند و با تنگ و ذلت فراوان با پوشیدن لباس مبدل فرار را برقرار ترجیح دادند، - م.

ابراز احترام دیگری نیز باقی مانده بود که مشاهده آن برای ایرانیها فوق العاده موجب مسرت گردید. و آن موقعی بود که اتومبیلهای حامل آنها به منزل محل اقامتشان وارد شد و همگان با مشاهده پرچم سبز و سفید و سرخ ایران که شیر و خورشیدی در وسط آن نقش بسته و در بلندترین نقطه عمارت برافراشته شده بود، مشعوف شدند.

منزل آنها همان ویلای متعلق به معاون حکمران بود که در «موکا» واقع در سه چهارم مایلی منزل حکمران کل جزیره قرار داشت. پرچم ایران وصف شده نیز به همت عده ای از زنان جزیره و تحت سرپرستی و راهنمایی همسر حکمران آماده شده بود. که به نظر می رسید، بهترین و صمیمانه ترین قسمت استقبال از خانواده سلطنتی ایران را تشکیل داده است. و اطمینان می دهم که همین موضوع پرچم، خوشحالی فراوانی برای مسافران ما فراهم آورده بود.

در اینجا وظیفه من رو به پایان می رفت و می بایست «نابلئون» ایران جدید را در «سنت هلن» ترک بگویم.

شرح چگونگی استفاده آنها از جاذبه های طبیعی و اجتماعی جزیره موریس و عادت کردن به رطوبت شدید و حل مشکلاتی که در بدو ورود برای خانواده سلطنتی ایران در جهت سازش با آب و هوا و خو گرفتن به شرایط زیست ایجاد شد، محتاج توضیحات مفصل تری است که در این خلاصه نمی گنجد. ولی همینقدر باید بگویم که متأسفانه ورود ما به جزیره در موقعی صورت گرفت که اواخر دوره هشت ماهه وزش نسیم خنك جنوب شرقی بود. این نسیم عنقریب سست می شد و جای خود

را به باد تفت‌دار و خفه‌کننده «مالاگاشی» می‌سپرد، که این باد از طرف جزیره «ماداگاسکار» و منطقه حاره آفریقایی به جزیره موریس می‌وزید.

ما برای تأمین آسایش شاه و خانواده‌اش دست به هر کاری زدیم: در منزل آنها، يك اتاق بزرگ چسبیده به ساختمان و یکی هم بطور مجزا احداث کردیم، بهترین دکترهای جزیره را برای حفظ سلامتی آنان بسیج نمودیم، از نظر مواد غذایی لوکس‌ترین مغازه‌های سبک فرانسوی را در اختیارشان گذاشتیم، و معلمین سرخانه مجربی نیز استخدام کردیم که به امر آموزش فرزندان خردسال شاه پیردازند تا نگرانی او از اختلال در سیر تحصیلی فرزندان‌ش مرتفع شود.

اعضاء خانواده شاه چهار اتومبیل از خود داشتند - که یکی از آنها همان کورسی دوفره انگلیسی متعلق به شاهدخت بزرگ بود - و بوسیله آنها می‌توانستند در کمال سهولت به تمام مناطق جالب توجه و دیدنی جزیره دسترسی پیدا کنند.

متأسفانه شاه سابق خیلی شکسته شده، سلامتش به صورت نگران‌کننده‌ای به مخاطره افتاده بود، که مطمئناً جز به دلیل کناره‌گیری از قدرت، علت دیگری نداشت. او که کاملاً در زندان افکار و خاطرات خود محبوس بود، به نظر من حتی اگر در فصل مساعدی هم به این جزیره پا می‌گذاشت باز هم ارزشی برای جاذبه‌های آن قائل نبود.

بعداً در بهار ۱۹۴۲ [۱۳۲۱] چون تصمیم گرفته شد که شاه به آفریقای جنوبی برود، لذا در موعد مقرر با اتفاق عده‌ای از اعضاء خانواده‌اش که باقی مانده بودند بصوب ژوهانسبورگ که هوای خشک آن

با شرایط اقلیمی دشتهای شمال ایران شباهت فراوانی دارد، حرکت کردند (ملکه سوم و خواهرش در این فاصله به ایران بازگشته بودند). بالاخره چندی بعد، رضاشاه پهلوی در سن شصت و شش سالگی در ژوهانسبورگ با زندگی وداع کرد^{۲۱}.

مسافرت موریس با اینکه برای رضاشاه و خانواده اش چیزی جز تلخکامی به همراه نداشت، برای من موهبتی بود، و مهربانی و مهمان-نوازی حکمران کل جزیره و همسر نازنینش را واقعاً غنیمتی دانستم، چون آنها به هیچوجه حاضر نشدند که من درجایی جز قصر «لو ردوی» - مقر حکمران - که شاید شبیه آن را از نظر زیبایی ساختمان و جذابیت منطقه بتوان در هیچیک از نقاط امپراطوری بریتانیا پیدا کرد، اقامت جویم. میزبانان من با کمک یک نفر فرانسوی اهل موریس که به سمت مهمانداری خانواده سلطنتی انتخاب شده بود، در عرض دو هفته کم کم و همگام با من در مسئولیت تأمین آسایش شاه و خانواده او شریک شدند تا بتوانند پس از عزیمت من، شایستگی پذیرایی از مهمانان خود را داشته باشند.

پس از روبراه شدن کارها، مسئله جدیدی برای من پیش آمد و آن

(۲۱) رضاشاه در شب پنجم مرداد ماه ۱۳۲۳ در ژوهانسبورگ درگذشت و عجیب اینجاست که پسرش (محمدرضا) نیز در روز پنجم مردادماه ۱۳۵۹ در قاهره از دنیا رفت. جنازه رضاشاه را بعداً به قاهره آوردند و در همانجا دفن کردند و جنازه پسرش نیز فعلاً در قاهره مدفون است. شباهت سرنوشت این پدر و پسر برآستی حیرت آور است. - م.

چگونگی بازگشت به هند بود. در آن موقع تنها سرویس مرتب دریایی به صورت يك كشتی متعلق به شرکت «رتردام لویده» بود که هر دو ماه یکبار در راه خود از «باتاویا»^{۲۲} تا هلند، از موريس می‌گذشت و تا حرکت بعدی آن نیز شش هفته باقی بود.

يك هواپیمای كوچك نیز روز دهم ورود ما، در جزیره فرود آمده بود که خلبانش - در ناهاری که به اتفاق در «لوردوی» صرف می‌کردیم - پیشنهاد کرد در پروازی که تا «کلمبو» [پایتخت سیلان] داشت مرا همراه ببرد، و بنا بود این مسافت را در دو مسیر ۸۰۰ مایلی با يك شب توقف در جزیره مرجانی «دیگو سوارش» بپیماید. این پیشنهاد با اینکه بسیار جالب بود ولی چون هنوز کارهایی باقی مانده بود و حکمران به من احتیاج داشت، نتوانستم آن را قبول کنم.

يك روز هم، رزمناوی در جزیره لنگر انداخت، که عازم «دوربان» [در آفریقای جنوبی] بود ولی نتوانستم اجازه سفر با آن را بدست بیاورم.

بهر تقدیر، دو هفته دیگر نیز بدون کمترین ناراحتی در آن جزیره بسر بردم و در این مدت وقتم را با مردم موريس در شنا، قایقرانی و سایر تفریحات گذراندم. تا بالاخره بوسیله يك كشتی باری یونانی پس از يك هفته دریانوردی و مصاف بسیار هیجان‌انگیزی که با نیروی دریایی انگلستان در جنوب «مادگاسکار» داشت، به «لورنکومارکز» رسیدم و از آنجا بوسیله يك هواپیمای سلطنتی انگلستان که از من مثل يك

(۲۲) «باتاویا» نام پایتخت کشور اندونزی است که پس از استقلال آن کشور به «جاکارتا» تبدیل شده است. - م.

شخصیت عالیمقام پذیرایی نمود، در عرض سه روز و نیم به قاهره آمدم. در قاهره مجبور شدم ده روز در قرنطینه بیماری تب زرد بسر برم. و از قاهره نیز با يك هواپیمای دیگر به عزم هند حرکت کردم. از این دو سفر هوایی بر فراز آفریقا دو منظره جالب در خاطرم نقش بسته که یکی، قله پر برف کیلیمانجارو و دیگری مشاهده رود نیل از آسمان است.

معاون اداره روابط خارجی هند در دفتر عریض و طویل خود در دهلی از پشت میزش که انبوهی از پرونده‌های مختلف روی آن قرار داشت، رو به من کرد و گفت: «سلام، اسکراین، در این مدت کجا بودی؟ الان قرنهایت که ترا ندیده‌ام»

راست می‌گفت، انگار به خود من هم از موقعی که با او در «سیملا» صحبت کرده بودم، حدود صد سال گذشته بود. ولی از این حرف معاون کمی کنجکاو شدم، که مبادا آنها اهمیت مأموریت تاریخی مرا از یاد برده و آرزوی من در به دست آوردن شغلی در ایران جنگ‌زده را به فراموشی سپرده باشند؟ به همین خاطر در جواب معاون گفتم:

– من شاه را به جزیره موریس برده‌ام، آیا شما می‌دانید موریس کجاست؟

معاون چشمکی زد و گفت:

– اوه، البته. من فراموش کرده بودم، راستی با اعلیحضرت شاهنشاه! چطور کنار آمدی؟

با طعنه جواب دادم:

– فکر می‌کنم تمام پرونده‌هایی که الان به ارتفاع سه فوت در کازیه

میز شما رویهم چیده شده درباره همین موضوع است. اگر اجازه بفرمایید من الان از حضورتان مرخص شوم تا شما با خواندن آنها از ماجرا مطلع شوید و دو ماه دیگر باز می‌گردم تا بدانم که نتیجه کار چه بوده.

معاون با قیافه‌ای جدی گفت:

— ولی دو ماه دیگر شما خیلی از اینجا دور خواهید بود، چون به عنوان سرکنسول انگلستان در خراسان انتخاب شده‌اید و بهتر است که هر چه زودتر به صوب مأموریت خود عزیمت کنید. زیرا در آنجا باید به کمک ارتش، یک راه تا ماوراء خزر در شوروی بوجود بیاورید. عشایر این مسیر همگی قحطی زده و گرسنه هستند و در کار شما مشکلات فراوانی ایجاد خواهند نمود. استان خراسان نیز در اشغال ارتش سرخ است و آنها، مشهد را محل استقرار لشکر خود قرار داده‌اند.

با شنیدن این جملات احساس آرامش عجیبی به من دست داد و با خود گفتم: «پس مرا زیاد هم دست کم نگرفته‌اند و شغل خطیری به من سپرده‌اند. و اضافه بر این معلوم می‌شود که حکومت شاه جدید ایران نیز — به علت آن مأموریت کذائی که انجام داده‌ام — مرا عنصر نامطلوب تلقی نکرده و حاضر به پذیرش من در ایران شده است.»

واقعاً در آن لحظه هیچ چیز نمی‌توانست بیشتر از این شغل مرا خوشحال کند. اندیشه‌هایم به موریس کشیده شد و فکر کردم که برآستی این وظیفه مشکل، چه آسان به پایان رسید و در روزهای آخر چه دوران خوش و لذت بخشی در آنجا گذراندم — نام موریس همیشه در نظرم جاویدان خواهد ماند.

فهرست راهنما

(در این فهرست از ذکر نام‌هایی مثل: رضا شاه، هیتلر، انگلیس، آلمان، شوروی، آمریکا، هندوستان، بمبئی، موریس، که در صفحات متعدد کتاب تکرار شده است، خودداری گردید. همچنین نام کتابها و نشریات با حروف خوانیده (ایرانیک) چاپ شده است.)

آبادان ۸۲، ۴۶	آنکارا ۱۶۸، ۷۸
آتاتورک ۱۶۸، ۲۸، ۲۲، ۲۲	آوانسیان، آرداشس ۱۱۲
آتن ۱۵	آیرون ساید، ژنرال ۱۳۶، ۵۵
آدیس آبابا ۱۵	
آذربایجان ۱۲۲، ۱۰۶، ۹۰، ۸۴، ۷۳	این سعود ۱۵
۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۴	ادوارد هشتم ۱۱۸
آرخانگل ۷۸	ارانی، دکتر ۱۱
آژانس یهود ۱۰۹	ارفع، سرلشکر ۶۸
آفریقای جنوبی ۱۷۰، ۵۹	اسپانیا ۲۳، ۵، ۳
آقابکف ۱۱	اسپنسر، سرهنگ ۱۰۰
آکسفورد ۴۳	استاد جاسوسان انگلیس ۱۰۲
آلبانی ۷	استالین ۳، ۴، ۷-۱۰، ۳۴، ۳۸، ۸۰
آمریکائیکها در ایران ۸۶، ۸۷	

۱۲۴ بقراطی، محمود	۸۱، ۱۱۳ - ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۷
۱۳۴ بلاك وودز، ۱۳۳	۱۲۹
۵۰، ۴۰، ۳۹، ۳۶، ۳۴، ۲۳ بلژيك	استانبول ۱۴
۵۱ بلغارستان	استرالیا ۹۲
۱۴۸، ۱۴۲، ۱۴۰ (كشتی)	اسكندری، ایرج ۱۱۲
۱۵۷، ۱۵۲، ۱۴۹	اسمیرنوف ۴۵، ۴۸، ۶۱ - ۶۳، ۱۱۱
۱۵۰ بندرعباس، ۱۳۸	اشكودا ۳۷
۳۳، ۳۲ بوشهر	اصفهان ۱۲، ۲۸، ۵۸، ۱۱۲، ۱۴۹
۸۸ بون، سرهنگ	اطریش ۳، ۵
۱۴ بهائیان	اطلاعات ۵۲
۵۷-۵۵، ۴۳، ۴۲ بی بی سی (رادیو)	افغانستان ۴، ۵
	اكسلسیور ۱۶۷
	انزلی، بندر ۱۱۲
۱۲۴ پادگان، صادق	انگرت ۳۸
۸۱ پایبوس، سرهنگ	اهواز ۲۷
۴۱، ۴۰ پتن، مارشال	ایتالیا ۴، ۵، ۲۳، ۵۱
۱۲۱ پروادا	ایدن، آنتونی ۷۸، ۷۹
۷۷، ۷۵، ۶۳ پرل هاربور	ایزومستیا ۱۲۱
۱۱۲ پروین گنابادی، محمد	
۱۵۶، ۱۵۴، ۱۴۶، ۱۴۳ پهلوی، شمس	باتاویا ۱۷۲
۱۷۰، ۱۶۰	باکو ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۸۱
۱۷۱ پهلوی، عصمت	بانه ۶۸، ۶۹
۱۵۶ پهلوی، علیرضا	بختیاری، ایل ۶۵
۱۴۳ پهلوی، فاطمه	براون. ادوارد ۱۴
۶۰، ۵۸، ۲۹، ۱۱ پهلوی، محمدرضا	برلین ۴، ۶، ۴۲
۱۴۸، ۱۲۳، ۱۱۰، ۸۸، ۶۷، ۶۱	برمه (كشتی) ۱۴۴، ۱۵۶ - ۱۵۸، ۱۶۳
۱۷۱، ۱۵۷، ۱۴۹	برنس ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹
۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۲ پشه‌وری، جعفر	بریتانیا و خاورمیانه ۵۷
۶۸، ۶۳ - ۶۱ پیمان اتحاد سه کشور	بصره ۱۴، ۷۵
۱۲۲	بغداد ۱۵، ۴۳، ۴۴، ۷۱، ۷۲، ۱۰۳

- قایم ۵، ۳۸
 تبریز ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴
 ترکیه ۴، ۵، ۲۲، ۳۴، ۳۶، ۴۴
 تقی‌زاده، حسن ۲۲، ۵۵
 توکیو ۴
 تهران ۶، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۵۷، ۹۸
 تیغوس (بیماری) ۹۷
 خااطرات آقابکف ۱۶
 خانه قهوه‌ای ۳۳، ۴۳
 خراسان ۱۷۴
 خرمشهر ۲۷
 خزعل، شیخ ۶۵، ۶۷، ۷۳
 خسروانی، سرتیپ ۵۱
 خلیج فارس ۴، ۵۹
 خوزستان ۶۷، ۷۳
 جلد ۱۵
 جرج پنجم ۱۱۸
 جرنیگان ۱۲۵، ۱۲۷
 جم، فریدون ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۰
 جناح، محمدعلی ۱۳۹
 جنگ جهانی در ایران ۱۳۴
 جهانبانی، ژنرال ۶۹
 دالادیه ۵
 دانمارک ۳۶، ۳۹، ۵۰
 دریفوس ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۴
 دوربان ۱۴۸، ۱۷۲
 دوگل، ژنرال ۳۴، ۴۰
 دهگان، کاوه ۱۰۲
 دهلی (رادپو) ۴۲، ۵۵، ۵۶
 دیپلماسی نفت ۱۰۲
 دیدگاههای شرقی ۱۰۲
 چرچیل ۷، ۱۰، ۴۱، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱
 ۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۹، ۱۴۸
 چرنیخ، آلکسی ۴۱
 چکسلواکی ۵، ۷، ۳۷، ۳۸
 چمبرلن ۳، ۵
 چین ۸۶
 حبشه ۱۵
 حزب توده ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴
 حمه رشید ۶۸، ۶۹
 رادمنش، رضا ۱۱۲
 رایس، اسپرینگ ۸۹
 رشید عالی‌گیلانی ۴۳، ۴۴، ۷۵، ۱۰۲
 رم ۴
 روزولت ۷، ۱۰، ۳۸، ۷۶، ۷۷، ۸۰
 ۱۱۲-۱۱۷
 رومانی ۵۱
 رویتز (خبرگزاری) ۳۳، ۳۴

شاهپور، بندر ۴۶، ۴۷	
شاهنامه ۳۷	زاهدی، سرلشکر ۱۵، ۹۹، ۱۰۱-۱۰۳
شایر، ویلیام ۹	زینوویف ۱۶
شایسته، محمد ۷۶	
شبستری، میرزا علی ۱۲۴	
شریدان ۸۸	ژاپن ۲، ۴۴، ۶۳، ۷۵، ۷۷، ۹۵، ۱۲۲
شریف آباد ۱۲۴	۱۲۸، ۱۲۹
شریف مکه ۱۵	ژوهانسبورگ ۵۹، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۱
شط العرب ۴۶	
شوارتسکف، سرهنگ ۸۷، ۸۸	
شوراهای ایالتی و ولایتی ۱۰۵، ۱۰۶	ساری ۱۱۲
۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷	ساعد مراغه‌ای، محمد ۱۱
شولسه هولتوس ۹۹-۱۰۲	سبزوار ۱۱۲
شیخ محمره ۶۵، ۶۷، ۷۳	سپیده‌دم در ایران ۱۰۱
	سخن بی‌پرده ۱۲۵، ۱۲۹
	سردشت ۶۹
صارمی، ابوطالب ۹	سعد آباد، پیمان ۴، ۵
صالحیار، غلامحسین ۱۳۴	سقز ۶۸
	سمیرم ۶۷، ۶۹
	سنت‌هلن، جزیره ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۹
طباطبائی، سیدضیاءالدین ۱۱، ۲۱،	سندج ۶۸
۱۱۰، ۱۰۹	سواروف، فیلد مارشال ۸۰، ۸۱
	سوئد ۴۵
	سوئیس ۲۳، ۶۱
ظهور و سقوط رایش سوم ۹	سوریه ۴۴
	سهیلی، علی ۶۳
عبدالحمید، سلطان ۱۴	سیف‌پور فاطمی، نصرالله ۱۰۲
عبدالناصر، جمال ۴۴	سیملا ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۷۳
عثمانی ۱۴، ۴۶	
عراق ۴، ۵، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۴۲-۴۴،	شائومیان ۱۱۹

قلهك ۲۱، ۲۰	۱۰۳، ۷۶، ۷۵، ۶۹
قوام السلطنه ۶۷، ۸۶، ۸۹، ۹۰	عربستان ۱۵، ۱۶، ۴۴
قیامی، زین العابدین ۱۲۴	
	غفار، جلال ۶
کاتین ۹۶	
کاشانی، آیت الله ۱۵، ۱۰۱، ۱۰۲	
۱۰۳	فارس، عشاير ۶۷، ۶۹
کاکس، سرپرستی ۱۴، ۱۵	فاشیسم ۳، ۷، ۹
کام بخش، عبدالصمد ۱۱۲	فداکار، تقی ۱۱۲
کانادا ۴۵، ۵۹	فرانسه ۲-۸، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۰
کانالی، ژنرال ۱۰۳	۱۶۷-۱۶۵
کپنهاگ ۳۹	فرانکو، ژنرال ۳
کدمن، لرد ۲۷	فرقه دموکرات آذربایجان ۱۲۳، ۱۲۴
کرافورد، فارست ۸۸	فروغی، محمدعلی ۴۸، ۵۶، ۵۸، ۶۰
کردستان ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۱۰۶، ۱۲۴	۱۰۷، ۸۶
کرمانشاه ۹۹	فریزر، سرلشکر ۸۱
کرملین، کاخ ۷، ۱۲۸	فلچر، سرگرد ۶۹
کسروی، احمد ۲۴	فلسطین ۴۴، ۱۰۹
کشاوری، فریدون ۱۱۲	
کلمبو ۱۷۲	
کلیفورد، سرید ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۵	قادرخانی، ایل ۶۸
۱۷۱، ۱۶۷	قاسم، عبدالکریم ۴۴
کمبریج، دانشگاه ۱۲	قاضی محمد ۱۲۴
کمونیسم ۳، ۴، ۷، ۹، ۱۱، ۳۵، ۳۸	قاهره ۷۳، ۱۷۱، ۱۷۳
۳۹	قرارداد (۱۹۱۹) ۱۵، ۱۰۹
کفرانس تهران ۱۱۲-۱۱۹	قزوین ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۱۱۲
کفرانس لندن ۱۱۸، ۱۱۹	قشقائی، خوانین ۶۷، ۶۹، ۹۹، ۱۰۰
کفرانس مسکو ۱۱۶، ۱۲۵-۱۲۸	۱۰۳
کوئی ییشف ۷۹	قشقائی، ناصرخان ۹۹، ۱۰۳
کینان، ژنرال ۶۶	قلعه مرغی، فرودگاه ۵۰، ۵۱

- ۱۲۷
 مشهد ۱۷۴
 مصر ۴۴
 مفتی اعظم فلسطین ۴۴، ۱۰۲
 مکین، فیتزروی ۱۰۱
 منصورالملك ۴۸
 مورمانسک ۷۸
 موری، والاس ۶
 موسولینی ۵۰۳، ۷
 موسوی زاده ۱۱۰
 موکا ۱۶۹
 مولوتف ۳۶، ۷۹، ۸۰، ۱۱۳، ۱۲۶،
 ۱۲۷
 مونیخ ۵
 مهاباد ۶۹، ۱۲۴
 میلسپو، دکتر ۸۵، ۸۶-۸۸، ۹۳
 ناپلئون ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۹
 ناصرالدین شاه ۲۰
 ناصرخان قشقائی: قشقائی، ناصرخان
 نروژ ۳۶، ۳۹، ۴۵، ۵۰
 نیکلای دوم ۱۱۸
 ناپلئون آمریکاها در ایران ۸۷
 مأموریت برای وطنم ۱۲۳
 مایر ۹۹، ۱۰۲
 مجارستان ۵۱
 محمدحسن میرزا قاجار ۱۱
 مراکش ۱۶
 مرکز تدارکات انگلیس و آمریکا در
 خاورمیانه ۹۴
 مسکو ۷، ۱۶، ۷۸، ۷۹، ۱۱۶، ۱۲۵،
 ۲۷، ۲۶، ۲۷
 ولادی وستک ۷۸
 ویشی، حکومت ۴۰، ۴۴
 ویلسون، سر آرنولد ۲۶، ۲۷

هلتد ۲۳، ۳۶، ۴۰، ۵۰، ۱۶۶	ویلنلمینا، ملکه ۳۷
هلو، مسیو ۴۰	ویول، ژنرال ۶۶
هولمن ۸۷	
هیروشیما ۱۲۲	
	هاسن، سر ۱۵۰
	هارلی، پاتریک ۸۶
یزد ۱۱۰	هال، کوردل ۷۵، ۷۶
	هزیر، عبدالحسین ۲۹